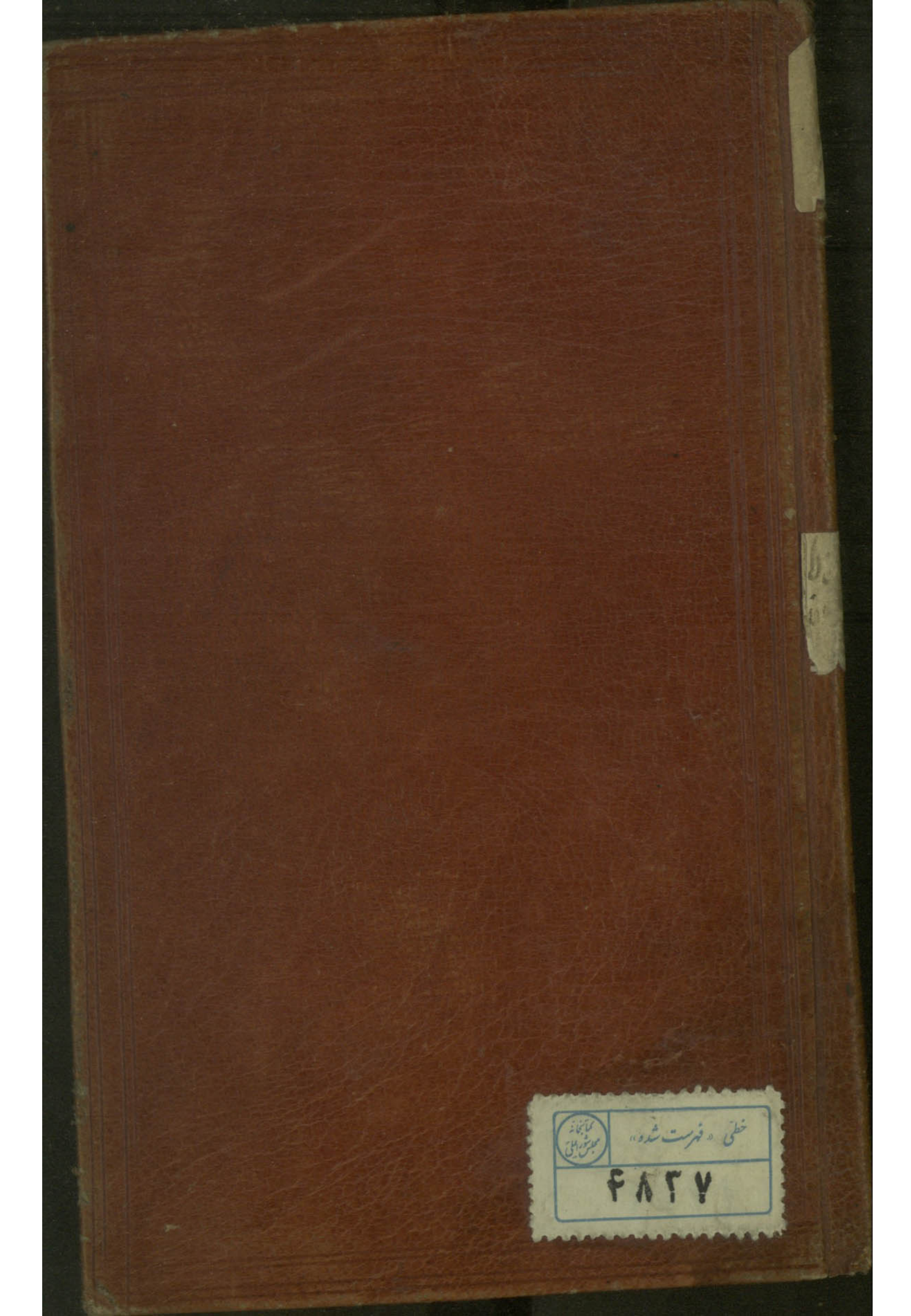
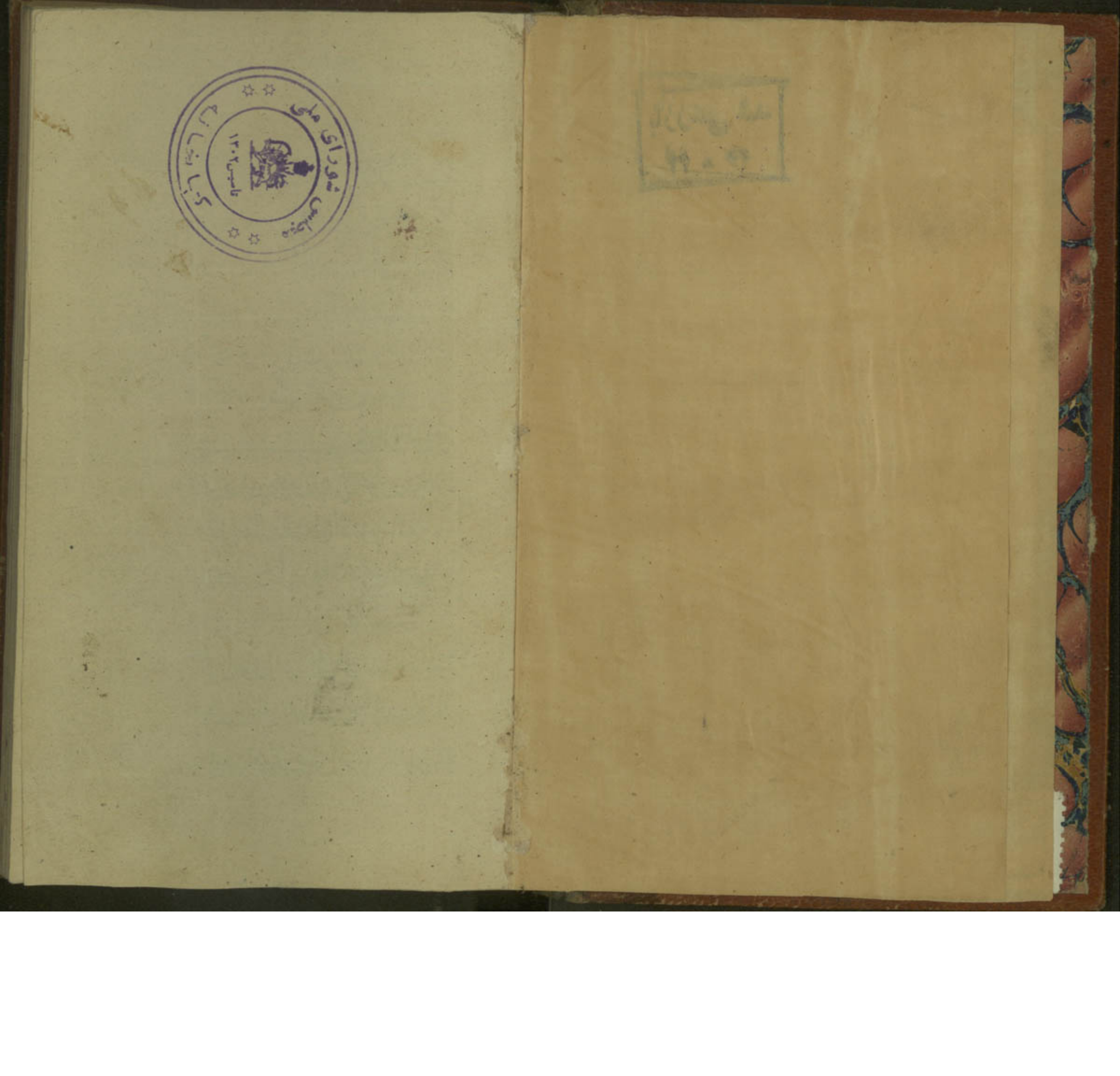


کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۴۸۲۷







وبه

نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو مظهر الدهور ومدبر الامور
وتجلى لخلقه بخلقه على خلقه وقربهم اليهم لمشاهدة
الظهور وتخلى عن خلقه بخلقه واحتجب لشعاع
النور عن نواظر العيون فظهر النور من النور و
انزل النور بالنور على الطور فجعله الكتاب المسطور
فاثبت في قلوب الصادقين الصافين حول العرش
الى بيت المعمور وحقق العزدانية لتقرر و

لتقرر ونشهد ان لا اله الا الله هو العلي العظيم
الولي القديم الرؤوف الكريم الرحيم الغفور
ففي كل شيء له اية تدل على انه واحد وجعل
الشمس ضياء فاضاء بها النهار وجعل النهار
معاشا للانام ليبتغوا افضالا من ربهم الشكور
وانار القمر المنير في سواد الليل المظلم الاليل
الديجور ليعلموا انفضيل تفصيل كل الامور
على نفحات خواطر الاوهام سره وغيبه بالمستور
ودل فنادى خلقه لنفسه بالسنة شتى ولغات
مختلفة وكينونات مفتقرة عن كل فج عميق
ومن شواهد الجبال واقفار البحور واذكار
الطيور بانا الله لا اله الا انا رب النور ومالك
الظهور ومقدر الامور ومنزل القران والفرقان
الكريم والتورية والانجيل والزبور وصلى الله

على المصطفى الوضاح وجهاً محمد اعليه كتاب
الحق بالحق نازل الذي هو في مقام المحمود حامد
ومحمود وقاصد ومقصود وشاهد ومشهود و
حبيب ومحبوب وامل ومأمول وطالب ومطلوب
وذاكر ومذكور وعالم ومعلوم ودافع و
مرفوع وسابق ومسبوق وشاكر ومشكور
وتابع ومتبوع وصفة وموصوف وواجد
وموجود وصادر ومصدور وعارف و
معروف ولاسيما زعم ووصية اللتي ازاح
بها الظلمات والشرور وكسر اعناق كل مختال
فخور وكل خوان كفور اعني مركز دائرة وجود
وقطب فلك كرامة وجود سلطان سرير ولايت
وعنوان كتاب وصاية نتيجة مقدمات تكوين
وخلاصة صحيفة عزت وتمكين كللوح

نبلكونی

نبلكوني شا ابستة منبر سلوني عالم همه فرع
بود او بود اصل خاتم الجانشين بلا فصل
مظهر العجائب ومظهر الغرائب الهزبر السالب و
الشهاب الثاقب ونقطة دائرة المطالب اسد الله
الغالب مطلوب كل طالب امير المؤمنين علي ابن
ابي طالب صلوات الله عليه وعلى نور الانوار
وسليلة الاطهار السيدة الجليلة الجميلة الكريمة
النبيلة المكروبة ذات الاحزان الطويلة في
المدة القليلة المعصومة المظلومة الكريمة الرضية
المرضية الحليمة المجهولة قدراً والمخفية قبراً المدفونة
سراً والمغصوبة جهراً اسيدة نساء الانسية حوراء
الطاهرة المطهرة الزكية المباركة المنصورة و
حريم الكبرى والياقوتة الحمراء والعرش الاعظم
والقمر المنيرة والفلك البروج والمنطقة الوحمانية

وباب الأبواب والكوكبة الدرية وقرة عين الرسول
وبضعة البتول العذراء ام الأئمة النقباء
النجباء بنت خير الأنبياء فاطمة التقية النقية
الزهراء عليها السلام وعليها الصلوة وعلى
الأحد عشر من ولدها الى يوم الدين و
بعد تاليف اين كتاب در عهد سلطان
العادل و داراى دين پرور باذل مهر سپهر خلافت
وشهريارى برج سلطنت و كامكارى لشكر
كش كشوركير دشمن كش دوست پرور سلطان
سرير دارا دربان سكندر مصير قيصر پاسبان
حامى بلاد اهل اسلام و ايمان ماحى اثار
الظلم والطغيان و واضع ميزان العدل و
الأحسان والأنصاف قامع بنيان الكفر و
الأعتساف مالك ملوك المشارق والمغارب

هادم

هادم اساس الخوارج والنواصب ناصر الشريعة
القويمة المصطفوية سالك الطريقة المرضية
المرتضوية شهنشاهى كه در نعت مدحش مى
سزد اقامت فى الرقاب لها الأيادى هى الأطواق
والناس الحمام ونعم ما قال فانك شمس والملوك
كواكب اذا بدت لم يبد منهن كوكب اعنى سلطان
السلاطين شهنشاه اعظم ظل ظل الله السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن
الخاقان المظفر المنصور ناصر الدين شاه قاجار
خلد الله ملكه وسلطانه وافاض على العالمين
بره واحسانه ما دامت السموات التسعة دوارة
والكواكب السبعة سيارة وهو يقول بلسان
الحال اولئك آبائى فجئنى بمثلهم اذا جمعتنا
يا جرير المجامع اللهم ارفع ايام دولته كالشمس

فی وسط النهار و امدّ ظلال المعدلة علی مفارق
الصغار والکبار بالنبی و آله الاخیار چون مقال
باین مقام انجامید خوشتر آن باشد که وصف
دلبران گفته آید اندر حدیث دیگران فیقول
العبد الاثم الفقیر الحقیر المترقی فی زاویة الغربة
محمد علی الکرمانشاهانی غفر الله له و لوالدیه
و تجاوز عن سیئاته که چون واردات قلبیه
والهامات غیبیه وارد و شارد دلاربنی از
مدینه هفتم قلبم ندا در داد که ای مجنون سرگشته
بیداء حیرت تا چند در قید سلسلهٔ مجاز و
گرفتار قیل و قال الفاظی جواهر عمر گرانمایه
را بکبت هوا و هوس و نفس امارة دادی و
قلعهٔ دل را که محل تجلی ذات واجب الوجود است
که منبر نایدها وسعنی ارضی و لاسمائی بل

وسعنی

وسعنی قلب عبدی المؤمن بتصرف شیطان دادی و ردای
وساده دوی و مجعد مشک موئی را که از بوی
دلاویزش ساکنان ملاء اعلی و حاملین عرش
معلی ابد الآبدین مدهوشند همنشین باد بو
سیرت نمودی و تا کی یوسف را در چاه کنعان
حبس نموده تو شاه جواهر نا شوی خورشید
مظاهر لاهوتی تا چند چه خرمکسان تازی بسر
فضلات ناکسان تا بکی در چاه طبیعی سرنگون
یوسفی یوسف بیا از چه برون تا عزیز
مصر ربانی شوی و وارهی از قید دو جهانی
شوی ای که خرد قدم از عالم مجاز بیرون
نه و همنشینی با مهوشان میکده وحدت نما و
ساغر می از دست ید اللهی ایشان گرفته لا
جرعه نیرکش و خود را از قید هستی در کش

وکاوی نفس اماره را بیفشار و قدم در عالم وحدت
و تجرید کذار و عالم هیولا را در صف نعال
انداز و رخش مردی در میدان همت و شجاعت
تاز و با مهوشان و باده نوشان سرمست شراب
وحدت هم اغوش شو و از خودی بکذر و با
بیخودان راه رو بیا کشتی ما در شط شراب
انداز غریو و لوله در جان و شیخ و شاب انداز
واینقدر از وامق و عذرا مکو بلکه از بتول
عذرا کو که ان بضعه احمدی و طاهره کشته
دین محمدی و حبیبه و محبوبه رب العالمین و هم کفو
وصی رسول ثقلین و ام الحسنین و شفیعه
یوم میعاد بحبه جزاء اهل معاد است و کتابی
که محتوی بر ظهور نور ان بزرکوار و در بیان
خلقت ان سلسله اطهار و صدمات که بران

بزرکوار

بزرکوار وارد امده تالیف نما که باعث نجاة
دارین و روسفیدی در نزد رسول ثقلین است
و لهذا این کتاب را که مسمی است بسفینة النجاة
که باعث و علة اهل نجاة است تالیف نمودم
و کردانیدم او را هدیه بجهت ملکه افاق که
جمیع ملکهای عالم حسرت جاه و جلال شان را
برند و مالکهای عالم از زیر خوان نعمتش
خورند و نعم ما قالت بود زبیده و بلقیس
حسرت جاهم کنیز حضرت زهرا و مادر شاهم
مثل من از مادر کیتی نزاد ثانی من چرخ ندارد
بیاد از نسب طاهر و اصل متین از حسب ظاهر
و فضل مبین عنقریب مجدها منتهی است
فطنت عقل بما منتهی است دوو زمین
خوانزا بای ما است تختیم و مسندکی

خدای ماست دعوت ما هست بگیتی بلند
نوبتیان نوبت ما میزنند خطبه طرازنده
بالقاب ماست سکه برازنده باحساب ماست
افسر و دیهیم زهامان ماست اقعد و حلد ز
رقابات ماست خلق جهان ریزه خور خوان
ماست چرخ کمربسته فرمان ماست شکر
خدا را نشنیم این نشنیب منت ایزد جسیم این حسب
بلکه اگر دو جهان را دهی کم میرسد فخر بهر کس کنم
لمؤلفه کشته نمایان زمن عبد بتول
کرده مرا مهر کنیزی قبول میبرد دم فخر بعالم
کنم گر چه زنم لیک غیر زان روز نم باد خدایا
بشهیدان ناز دیده بحسرت نگران نیاز
مادر شه را بجهان باز داد تا که شود عمرش
فزون از هزار تا بنوای دست دل بن بیکسان

جز

جز شاه او نیست کس بیکسان و این کتاب مشتمل است
بر یک مقدمه و چهارده مصباح اما مقدمه
در بیان ابتداء خلقت نور پنج تن احمد و فاطمه زهراء
بدان نخستین نوری که واجب الوجود بعد از
نور نبوة خاصه و ولایة خاصه بمقام ظهور
و بروز آورد نور بتول عذراء بود که آن نور
را حق تعالی از نور خود اشتقاق نمود چنانچه
روایت نموده عالم العامل سید هاشم بحرانی
نور الله مضجعه در کتاب غایة المرام مرفوعاً عن انس
بن مالك قال قال رسول الله لما خلق الله
عز و جل ادم واخرجه من الجنة فقال ادم
الهی بحق هولاء الخمسة وبحق المغفرة الا ان
عرفتنی من هولاء قال نعم یا ادم هولاء الخمسة
من ولدك شققت لهم خمسة اسماء من اسمائی

العظام فانا المحمود وهذا احمد وانا العالی فهذا
علی وانا الفاطر وهذه فاطمة وانا المحسن و
هذا الحسن وانا ذو الاحسان وهذا الحسین
اگرچه این حدیث در بیان اشتقاق نور خمسه است
ولکن مقصود ما بیان نور آن بزرگوار است که
ظهور سایر انوار بواسطهٔ این نور است چنانچه
در حدیث وارد است که اگر فاطمهٔ زهرا نبود هم
کفوی از برای مولای متقیان نبود پس ظهوری
از برای خدا و رسول خدا و ائمهٔ اطهار نبود
چرا که حامل انوار همین بزرگوار است بلکه
باعث ظهور شریعت نبوی و اسم او و حجة
بودن سایر ائمه است که اگر این بزرگوار
ظاهر نمیگردید ائمه در عالم انوار باقی میماندند
بجهت آنکه آن بزرگوار باعتبار مصرحه که مقام

صورة است

صورة است علت است از برای ظهور نور ائمه
در همه عوالم چنانچه کلام سید الشهداء
دال بر این مطلب است که در روز عاشورا بر
زینب خاتون فرمود یا اختی جدی خیر منی وامی
خیر منی که اگر بتول عذراء نبود جناب سید
الشهداء و باقی ائمه ظهور نداشتند و در
عالم انوار باقی میماندند و بلباس انبیاء و
اولیاء و رعیت که مقام تشریعت ایشانست
در نمی‌آمدند و بهمین برهان افضلیت و اشرفیت
آن بزرگواران از آن یازده نفس مقدس ثابت
میشود و ایضاً دلیل دیگر بر افضلیت آن
بزرگوار حدیثی است که مرحوم مجلسی در کتاب
سماء عالم ذکر نموده از سلمان فارسی
قال قال رسول الله یا سلمان خلقنی

الله من صفاء نوره فدعاها فاطاعته وخلق من
نوره علیا فدعاه فاطاعه وخلق من نوری
ونور علی فاطمة فدعاها فاطاعته وخلق منی
ومن علی ومن فاطمة الحسن والحسین فدعاهما
فاطاعاه ثم خلق من نور الحسین تسعة ائمة
فدعاهم فاطاعوه قبل ان یخلق الله سماء
مبنیة او ارضا مدحیة او هواء او ماء او ملکا
او بشرا وکنا کذا بعلمه انوارا نسبحه ونسمع له و
نطیع له پس معلوم کردید ازین حدیث که
ظهور ایشان بواسطه وجود آن بزرگوار است
که نور الانوار است که اگر آن بزرگوار نه
بودی ایشان ظهوری نداشتندی و نعم ما قال
ظهور تو زمنست و وجود من از تو و
لست تظهر لولائی لم اکن لولاک پس آن

بزرگوار

بزرگوار علة است از برای ائمه وانچه در او می
باشد از حجت ایشان بر مخلوقان و ید الله بودن
وعین الله وجنب الله ووجه الله وجلال الله
وجمال الله وادم اول ونوح اول وخلق همه موجودات
از عرش تا کرسی ولوح وقلم وملائکه سموات
وارضین وملائکه حجابات وانچه در او است
از جنت وغیر جنت وحور وقصور وغلمان و
انچه در او است که بواسطه ائمه از کتم عدم بوجود
امده صحیح است اطلاق بر فاطمه که از اثر منفصل
حسند فاطمه زهراء وجودی پیدا کرده وهستی
او هست شده چرا که نور او هم از نور خدا است
واین چهارده نور مقدس نور واحدند که
لا فرق بینهم کما فی الحدیث اولنا محمد اوسطنا
محمد اخرنا محمد کلنا محمد مانند لفظ انسان و بشر

که کل انسان بشر و کل بشر انسان و مانند آنکه
ده چراغ حاضر در یک مکانی و همه را از یک
چراغ روشن کنی پس اتحاد دارند و بینونت در
بین نیست و نعم ما قال کنگره ویران کنید از
منجنیق تا رود فرق از میان این فریق پس افتراق
باعتبار بشریت است که انما انا بشر مثلکم یوحی
الی و قطع نظر از بشریت لا یطلق علیهم اسم و لا
رسم و لا جهة و لا مکان فاینما تولوا فثم وجه الله
سر کوی دلبر من بطواف کعبه ماند که ز هر طرف
در آیی بتوان نماز کردن یا در حجره یا از در
و دیوار در تجلی است یا اولوا الابصار فعلی
هذا بتول عذراء ائمه است و ائمه بتول عذرا
است و نعم ما قال هر که نکرد در پشم لو او را پونیا
خوئی و جوهر یزید لو کفر اختلاف از زنا

بهش

9

باشد جهان ور نپرسید نیست و ز او شبان
این دوئی موجود از اوهام اوست نیست
جز وحدت در آنجا که خداست و اما آنچه در حدیث
وارد گردیده که حقیقت نور فاطمه را از نور پیغمبر
آفریده و در حدیث دیگر وارد گردیده که از نور
خود خلق نموده یکیست چرا که نور پیغمبر
هم نور خداست و نور فاطمه زهرا مشتق از
نور پیغمبر است و نور پیغمبر مشتق از نور خداست
که مشیت حتمیه کلیه است پس بطور حقیقت نه
بطور مجاز نور بتول عذرا مشتق است از
نور خدا و سائر پیغمبران از نور فاطمه زهراء
مشتقند و از دره قلبیه بدانند سبب که
بتول عذراء باعتبار بودن آن بزرگوار
وعاء و ظرف از برای ظهور نور ائمه

اظهار علة استمرار اشتراكه ولو لم تكن فاطمة
ما كان لابيها وبعلها وابنيها ظهور في عالم
الناسوت بل كانوا مستورا في عالم اللاهوت
ومحجوبا عن الانظار وبقي نبوة محمد واسمه وشريعته
وطريقته وحقيقته في مكمن الغيب ولا يظهر من
اسم الله وصفاته وجلاله وجماله وكماله ووجوده
في الدهر ابد الاباد ولا يعبد الله ابدا وازلا
في الكون والامكان فبهذا الاعتبار كانت
فاطمة علة لوجود ابيها وبعلها وبنيها واشرفا
منهم بحسب الصورة فبهذا الاعتبار يجوز ان
يقال في شأنها لولاك لما خلقت الافلاك يعني
لو لم تكن انت لما خلقت ارض القابليات
وسماء المقبولات واما بحسب الباطن ففاطمة
كان وجودها وظاهرها وباطنها فرع الوجود

الاول

الاول لما كان نورها مشتقة من نور ابيها كما
قال النبي ص فاطمة بضعة مني من احبها فقد
احبني فكان المشتق فرعا للمشتق منه وعلة
للمشتق منه وان كان المشتق منه عين المشتق
باعتبار المادة والوجود والظهور كما ان نور
الشمس يكون عين الشمس اذا طلعت ظهر النور
واذا غربت ذهب النور مع الشمس وفرع الشمس
باعتبار انه لو لم تكن الشمس موجودة لم يكن
النور موجودا فبوجود الشمس ظهرت الاشعة
فكذلك نور بتول العذراء انما تعينت بسبب
تعين ابيها وبعلها وبنيها وسائر الائمة الثمانية
قال تع فالرجال قوامون على النساء فلما كا
كان النبي والائمة رجالا فنسائهم لا تكون
الا فاطمة وان كانت فاطمة بالنسبة الى سائر

الخال ابو رجل بل رجالا فكل رجل اعلم واشرف
من بنوته فيكون النبي والائمة اشرف من بتول
العذراء واما الثالثة فكما ان نبينا افضل و
اعلم واشرف من الائمة باعتبار جمع الجمع فكذا
يكون افضل اشرف واعلم من بنته واما افضلية
الائمة من بتول عذراء فباعتبار ظهور حجيتهم و
امامتهم على الخلق والا كانت فاطمة شريكا في
جميع مراتبهم من الحجية والامامة والبيان والابواب
وغير ذلك من المراتب التي لا يطلع عليه احد
الا اولوا الافئدة لان كلامهم نور والنور
لا يظهر من احد ولا يطلع عليه احد الا من كان
بصفة النور وبالصاعين لنور كما قال الله تعالى
فاتبعوني يحببكم الله يعني اذا اردتم ان يحبكم الله
لكم فشرط ان تصفوا الوجود من الظاهر والباطن

حتى تصيروا مثلي فاتبعوني وابصر كما ورد في
الحديث كلامنا صعب مستصعب اجرد خشن و
مخشوش لا يطلع عليه احد الا ملك مقرب او
نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان
فشرط فهم كلامهم هو كشف سبحات الجلال من
غير اشارة واندكاك جبل الانية وانطفاء
السراج لطلوع الصبح حتى صار الانسان ذا عين
او عينين فبعينهم وبصرهم يرى كلامهم و
بسمعهم يسمع كلامهم وبقلبهم يفهم معاني
كلامهم ونعم ما قال اذا رام عاشقها نظرة
ولم يستطعها فمن لطفها اعادته طرفا
راها به فكان البصير بها طرفها اگر برون
پرده یا درون است بتوان تو خود را
رهنمون است تو را تا کوه هستی پیش پا

نیست جواب لفظ ارنی لن ترانی است بپرسید
یکی کر عاشقی چیست گفتا که چو من شوی
بدانی رو مجرد شو مجرد را ببین دیدهٔ هر
چیز را شرط است این و قال البهائی تا یکی در
چاه طبعی سرنگون یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی وا رهی از قید و حاکم
شوی و نعم ما قال الرومی گام در صحرای
دل باید نهاد زانکه در صحرای گل نبود گشاد
و قال الشبستری برون آ از سرای ام هانی
بگو مطلوح حدیث من رآنی کشف عن شیء اعلم یا
عزیزی انه لما خلق الله نبینا محمداً ص و نور
علی و الحسن و الحسین و نزلهم فی عالم الملکوت
اعنی عالم النفس الکلیة الالهیة فصار العالم
ظلمانیا فدعی الملائکة الهنا و خالقنا و رازقنا

ومجینا

ومجینا ما هذه الظلمات التی بعضها فوق بعض
فارفع هذه الظلمات بحق حبیبک و محبوبک محمد ص
فظهرت نور صدیقة الکبری اعنی فاطمة الزهراء
فی قندیل من العرش فتنورت الموجودات
من نورها فعلی ما قلنا کانت فاطمة علة
لجمیع الموجودات لثباتها فی مکمن العدم
ولا یکون لها نور و وجود و حیوة و بقاء و
علم و قدرة و ارادة الا الماهیة الصرفة و تبه
و قطرت قطرة من نور ناموس الکبریاء اعنی
صدیقة الطاهرة علی ماهیات الاشیاء فتنورت
الاشیاء بنورها فصارت الاشیاء موجودة
فانما سمیت فاطمة زهراء بهذا الاعتبار لانها
زهرت الموجودات من مکمن العدم و لو لم
گر نبودی نور تو علة ایجاد خلق بدی تا ابد

تابد حفته بامكان غيب لغماء سماوى لاعطا
الموجودات اعلم يا رفقة الشفيق لسيد الطريق انه
لما خلق الله تعالى نور نبينا محمد فخلق نور صديقة
الطاهرة المطهرة من نور محمد وخلق نور سائر
الانبياء من اثر نور مولاتنا فاطمة الزهراء كما
يدل عليه ما رواه في روض الجنة عن جابر بن
عبد الله قال قلت لرسول الله اول شئ خلق الله
ما هو فقال هو نور نبيك يا جابر خلقه الله ثم
خلق منه كل خير ثم اقامه بين يديه في مقام القرب
ما شاء الله ثم جعله اقساما فخلق العرش من
قسم والكرسي من قسم وحملة العرش من قسم
وخزنة الكرسي من قسم واقام القسم الرابع في
مقام القرب ما شاء الله ثم جعله اقساما فخلق
القلم من قسم واللوح من قسم والجنة من قسم و

اقام

اقام القسم الرابع في مقام الخوف ما شاء الله ثم
جعله اجزاء فخلق الملائكة من جزء والشمس من
جزء والقمر والكواكب من جزء واقام الرابع في
مقام الرجاء ما شاء الله ثم جعله اجزاء فخلق
العقل من جزء والحلم من جزء والعلم والعصمة
والتوفيق من جزء واقام القسم الرابع في مقام
الحياء ما شاء الله ثم نظر اليه بعين الهيبة فرشح
ذلك النور وقطرت منه مائة الف واربعة
وعشرون الف قطرة فخلق الله من كل قطرة
روح نبي ورسول ثم تنفست ارواح الانبياء
فخلق الله من انفاسها ارواح الاولياء و
الشهداء والصالحين فهذا الحديث يدل على ان
الانبياء مخلوق من اثر نور الصديقة الكبرى
وفي حديث اخر ان الله تبارك وتعالى خلق عشرين

بحراوامر رسوله ان يدخل في هذه البحور ولما
دخل في البحور وخرج من البحور نادى مناد من بطنان
العرش انت الحبيب وانت المحبوب انت الامل و
انت المأمول انت المريد وانت المراد انت سيد
الرسل ومجموعة الكل وشافع يوم الجزاء و
كنز لا يفنى يا احمد انت الذي خلقتك لاجلي و
خلقت الاشياء لاجلك لولاك لما خلقت
الافلاك وقد جعلتك خليفتي وامينى وحافظ
سري في عالم القدم على سائر الامم فخر مغشيا
عليه منسجدا لله تبارك وتعالى اجلالا وتعظيما له
فلما اطال سجوده الهمه الله تبارك يا عبدي ارفع
راسك فلما رفع راسه واقام الى مقام القرب
فرشح من اثر نور محمد وقطر منه ماة الف واربعة
وعشرون الف قطرة فخلق الله تبارك وتعالى

من كل

من كل قطرة نور نبي من الانبياء فيطوفون
كلهم في اطراف نور محمد كطواف حجاج بيت
الله الحرام ويسبحون الله تعالى ويحمدونه فان قلت
هذا الكلام يدل على ان الانبياء طرء
عليهم كسوة الوجود من اثر نور محمد والكلام
الذي ذكرنا قبل هذا يدل على ان الانبياء
خلقوا من اثر نور الصديقة الكبرى فكيف
التوفيق قلنا وقد اشرت فيما مر ان نورهم
واحد فنور محمد صدر عن المشية الكلية الحتمية
الالهية ونور علي وابنيه وبنته وسائر الائمة
مشتقة من نور محمد كالضوء من الضوء فكان
نور محمد صادر من المشية فعلى هذا يجوز
ان يقال ان الانبياء مخلوقون من اثر نور
واحد واحد من الائمة فخلقوا في الحقيقة

من اثر نور الصدیقة الطاهرة فجاء التوفیق منه
الکلام بین وارتفع الخلاف من البین مناجات
یا ناموس الکبریاء انت التی کنت بالآیات العظمی
معروفة وبالأسماء الحسنی موصوفة فمن الذی
ذاق شربة من محبتك ووقع فی ساحة قربك
فکیف توجه الی سواك واحب غیرك انکس که
تو را اشناشد جان را چه کند فرزند و عیال
خانمان را چه کند دیوانه کنی هر دو جهانش
بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند قوا
عجبا من حرارة کبدی الحراء فی محبة صدیقة
الکبری فان دخلت النار فما عذب الله تع
احدا سوای لان ارجع من محبتك لان حرارة
المحبة اشد حرارة من حرارة النار فتطفاء
حرارة محبتك حرارة النار ونعم ما قال هر

کس

کس که بعشق تو رسید از دل صافی هیچ نظر
نبست چه دوزخ چه بهشتی یا مولتنا یا سیدتنا
توجهی الینا وتزید محبتك فی قلوبنا حتی لا نری
فی فؤادنا سواك ولا نتکلم فی حدیث غیرك ونعم
ما قال یا بن معنی که لیلی تو باشیم همه اشفته
شیدا تو باشیم بجز ذکر تو در عالم نکوئیم
اسیر چشم شهلای تو باشیم نور اشراقی اعلم
یا اخا ان العلم علمان علم قالی وعلم حالی والعلم
العالی لا یحصل لاحد الا بتعلیم معلم بشری
او الاخذ من الکتب وذلك لا یزید فی الانسان
الا جهلا از بهر فساد جنك جمعی مردم
کردند بکوی کمرهی خود را کم در مدرسه
هر علم که اموختند فی القبر یضرهم ولا
ینفعهم وقد قال الله تبارك وتعالی ان الظن

لا يغني من الحق شيئاً وكم ذلت اقدام السالكين
في هذا المسلك وتحيروا في بيداء الحيرة ولا يزيدهم
الا خساراً واما العلم الحالي هو علم يحصل با
التقوى والتوجه الى الله تعالى وصاحبه مصون عن
اللغو والخطاء ويدخل في قلبه الاطمينان ويصير
صاحب الرأي والايقان وهذا العلم لا يحصل
لاحد الا بتعليم معلم حقيقي وشخص روحاني وهذا
المعلم الحقيقي في رتبة الانبياء والرعية وسائر
الموجودات من الملائكة وغيرها لا يكون في
العوالم المتعددة التي وردت في الحديث
ولله الف الف عالم والف الف آدم وانتم آخر
الآدميين الا صدّيقة الكبرى لانها تكون باب
الفيض من الرزق والحيوة والخلق والموت
على جميع ما سوى الله تعالى في هذه الازمنة فعلى

هذا

هذا لا يحصل العلم لاحد الا بتعليمها وتوجه
الموجودات من العالي والداني اليها كما ورد في
الحديث ما من احد الا ولقلبه عينان يدرك بهما
الغيب فاذا اراد الله بعبد خيراً فتح الله له عيني
قلبه ففتح قلب العينين لا يتيسر لاحد الا با
التوجه الى باب الائمة الراشدين وباب الائمة
لا يكون الا صدّيقة الطاهرة بكلمة اگر نفس
تو محکوم شود علم همه انبیا معلوم شود آن
صورت غیبی که جهان طالب اواست درآینه
فهم تو مفهوم شود وقد ورد ایضاً فی الحدیث
لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی تخوم الارض
فیخرج لکم ولکن العلوم مجبول فی قلوبکم تادبوا
باداب الروحانیین حتی یظهر لکم فان المراد من
التادب باداب الروحانیین هو کشف سبحات

الجلال وهتك الستر لغلبة السر وجذب الاحدية
لصفة التوحيد واشراق النور من صبح الازل
واسراج الطفاء لطلوع الصبح من غير اشارة
فمن تادب بهذا الادب فقد دخل في سلك
الروحانيين وصار من اهل العلم واليقين
وخرج من الخافقين ودخل في مدينة العلم من
باب علم رسول الثقلين ففتح الله في قلبه عينين
فناداه مناد من بطنان العرش رب العالمين
يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية
مرضية اي ارجعي الى جر ربك و معلمك اعني
تول العذراء وادخلي جنتي اي ادخلي جنة
الوصال اعني محبة بضعة احمد المختار وسيد
الابرار ونعم ما قال ما را خواهی جمله جدث
ما کن خوبا ما کن و دیگری خود کن ما

زیبایم

زیبایم و زیبا کن با ما و دوله مباش دل یکتا
کن و قال شخص اخر در ضمیر ما نگنجد بغیر از دوست
کس هر دو عالم گو بدشمن ده که ما را دوست
بس یا سیدی و مولائی دیدار تو ضیا بخش
دیده من و وصال تو از روی دل غمدیده من
و بوی تو است اشتیاق جان من و یاد تو است
آسایش روان من و از آتش محبت تو است
سوزش جگر من و نعم ما قال خاک درت
بهشت من مهر رخت سرشت من عشق
تو سرنوشت من راحت من رضای تو بهندانم
ای بضعه رسول احمدی وای ناموس کبریای صمدی
شور عشقت چه قدر خون ریز است و باده
محبت عجب شور انگیز است و نعم ما قال المولوی
عاشقانت جمله جانها شان بکف سر نهند

اندرجت باصله شغف ولما فرغت من المقدمة
شرعت في بيان المصابيح واعلم اولا قبل الشروع
في المقصود ان المصابيح جمع مصباح وهو السراج
الوهاج المركب من نار ودهن فاما السراج
التي في المصباح فالمراد منها ظهورها واثرها
هو مادة السراج وصورته الدهن واذا انكلس
الدهن بحرارة النار وتلطف وصار دخانا
استضاء باثر النار وظهورها فالاستضاءة
من الدخان عن النار اي انفعل بالاستضاءة عن
اثرها وانما المراد من النار التي في المصباح لا
التي هي الحرارة واليبوسة فانها غيب في هذا
الظهور فالنار في هذه المصابيح المذكورة هي
المشية وظهورها ومسها هو الوجود المحدث
بالمشية كالدلالة المحدثة عن اللفظ التام و

الدهن

الدهن في السراج كالمعنى المثبت قبل وقوع دلالة
اللفظ فانه ليس شيئا كما ان الاستضاءة من
الدخان الدهني قبل تعلق فعل النار به ليست
شيئا وهذا الدهن الذي هو كالدلالة هو الماء
المنزل للسحاب الثقال على البلد الميت فالماء الذي
جعل منه كل شيء حي موجود والبلد الميت هو
القابلية والثمر المخرج به هي الموجودات واولها
العقل الفاطي باعتبار اضافته فالمصباح هو
العقل الكلي وهو فاطمة وهي التي مصابيح الدجى
لان نورها وفاضل وجودها قد لاح شعاعها
على سائر الاشباح فبها قامت الاعيان ولها
خلقت الاكوان وعلى سبيلها هدى الهم
دار الاسلام وبسببها رفع الجهل والشك و
العدم والفنا فبها ظهرت الموجودات واستقر

والثبات وافيض العلم على ارض القابليات وبها
علت الدرجات وحصلت السعادات وبها
كشفت الظلمات ومنها ومن ذريتها تنورت
السموات وهي داعية الخلق الى معرفة الله
وعبادته والخلق باجلاله وهي اعضاد للخلق
قد اتخذها خالقها بعد ان خلقها وحدها
ليس معها خلق يعبدون الله ويسبحونه و
يحمدونه ويهللونه ويكبرونه ويعظمون جلاله
وعظمته ثم خلق لاجلها الخلق من اشعة انوارها
بحيث كانت هي العلة الفاعلية لانها في تلك
الحال محال مشية الله وهي العلة المادية لان
جميع الخلق سوى نبينا وائمتنا خلقوا من شعاع
نورها وذلك الشعاع قائم بنورها قيام
صدورها وهي العلة الصورية لان كل فرد

فرد

فرد فرد من جميع الخلايق من عالم الغيب والشهادة
ومن الجواهر والاعراض فصورته ان كان طيبا
خلقوا من نورها كلها ومن نورها كلها
وهكذا الانهار دره ومظهر رحمة الله والاشباح
تلوح على شبحها شبح شبحها وهكذا وهي العلة
الغائية لان الله سبحانه انما خلق لها واياهم
اليها وحسابهم عليها وان كان خبيثا فصورته
من عكس نور هيكلها كما قال الله تعالى فضرب بينهم
له باب باطنه الرحمة وظاهره من قبله العذاب
فالسور سور المدينة مدينة العلم رسول الله
والباب باب مدينة العلم علي ابن ابيطالب واولاده
الطاهرين باب علي واولاده هي فاطمة وفي
الحقيقة هي باب مدينة علم الرسول بلا واسطة
لان نورهم واحد واولهم محمد واوسطهم محمد و

اخرهم محمد وكلهم محمد فهي باب مدينة العلم وبنيه
البر العلم والسلام على من اتبع الهدى المصباح
الأول في نزول نور فاطمة من عالم الأنوار اعني
عالم المفارقات الى عالم الماديات اعلم انه لما
خلق الله تعالى فاطمة من نوره وصبغها من بحر
رحمته فاقامت بين يدي الله تبارك وتعالى فاوحى
الله اليها يا امتي قالت لبيك يا الهي وخالقي ورازقي
ومحبي ومجيبي قال خلقتك لاجلي وخلقت الاشياء
لاجلك لولاك لما خلقت الافلاك وما بينها
وما تحتها وما فوقها الى يوم القيمة انت الحبيبة
وانت المحبوبة انت الاملة وانت المامولة وانت
كنزي الذي خلقتك كي تعرفني لما اعرفه ونعم ما قال
المولوي في المثنوي گر نبودی بحر عشق پاك
را كی وجودی دادمی افلاك را من بدان

افراشتم

افراشتم چرخ سنی تا بلندی عشق را فهمی كنی خاك
دامن خاك كردم يكسری تا ذل عاشقان بوی
بری دود كردم نهاد موج عشق دان كر
نبودی عشق بفسردی جهان مرحبا ای عشق خوش
سودای ما ای طبيب جمله علتهای ما ای دوای
نخوت ناموس ما ای تو افلاطون و جالينوس ما
جسم خاك از عشق بر افلاك شد كوه در
رقص آمد و چالاك شد عشق جان طور
آمد عاشقا طور مست و خر موسی صعقا
باغ سبز عشق كو بی منتهاست جز غم و شادی
در او بس ميوه هاست عشق خود زين هر دو
حالت برتر است بی بهار و بی خزان سبز و تر است
با دو عالم عشق را بيگانگی است اندرو
هفتاد و دو ديوانگی است غير هفتاد و دو

دو تن هم کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او
پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل
را آنجا قدم عشق از اول سرکش و خونی بود تا
گریزد هر که بیرونی بود عشق چون شعله است آن
کو بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر که بعد لا دیگر
چه ماند ماند الا الله باقی جمله رفت شاد
باش ای عشق شرکت سوز رفت خود هم او بود
اولین و آخرین شرک جز در دید احول مبین
ترس موسی نیست اندر پیش عشق جمله قربانند.
اندر کیش عشق خاصه عشق خواجه لولاک
را آنکه مهرش افرید افلاک را آنکه بهرش
ساخت این چرخ سنی تا دهی بر عشق هم فهمش
کنی تا بدانی هم نتیجه عشق را تا شوی آگه هم از کاد

کجا

کما للمولوی پیر عشق تو است نزد بیش سفید
دستگیر صد هزاران ناامید در نگنجد عشق
در گفت و شنید عشق دریائیست قعرش
ناپدید وقد قال تعالی قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی
ولو کان من بعده سبعة ابحر وقال المولوی قطرهای
بحر را نتوان شمرد هفت دریا نزد او بحری است
خورد عشق جوشد بحر را مانند دیگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق
لرزاند زمین را از گزاف وهمه این معانی اشاره
است باین معنی که حکماء حق گویند که هر متحرکی
را ناچار است از مبادی مقدم بر آن حرکت که
باعث و سبب آن حرکت شود و او را بجهت معین
مخصوص گرداند و آن میل طبیعی ذاتی جز تغلبه

قاهری قوی ساکن نگردد و آن قاهر قوی اثر
نور وجود کبری است که بعد از آن نفس وجود
مقدس است که جاری و ساری در همه اشیا است
که اگر آن نور نبود احدی از موجودات وجود بهم
نمیرسانید پس اثر عشق و محبت اوست که سرایت
کرده در جمیع ذرات کونیه من العقل الفعال
الی الهیولی الاولی نه طبیعت که حکما قائل شده اند
ونعم ما قال طبایع جز کشش کاری ندانند
حکیمان این کشش را عشق خوانند و اما نزد اهل
حق غیر این حرکات اربعه کمی و کیفی و اینی و
وضعی میل و حرکت دیگر هست از مبدا آفرینش
تا منتهای عالم و در این مقام حکما بر دو فرقه
شده اند طایفه میگویند که حرکت سر وجودی
واقتضای ذاتیست که همه اعیان موجودات

بغلبه

بغلبه میل آن قوه بفعل آمده اند و رمز فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بر این معنی
است ولکن این حقیر فهمیده اما نه بفهم خود
بلکه از کلام شمس النبوة و عصمة المروة و قمر
الولایة و ذریه اش از حرکت سر وجودی و اقتضای
ذاتی هم در مقام خود ذاتیست ولکن منوط
و واسطه باقتضاء ذاتی ذهره زهراء و یده
کبری است نه شی دیگر لولفه کر بود امیل
دگر باشد که این دو کرتا یا الی جزا و اجر دین
للمولوی که هر نبیند عاقلی احوال عشق کم
نگردد ماه نیکو فال عشق حسن یوسف
داد ل اخوان ندید از دل یعقوب کی شد نا
پدید مر عصا را چوب چشم موسی چوب دید
چشم غیری فتنه و آشوب دید شرح عشق

از من بگویم با دوام صد قیامت بگذرد و آن
نا تمام زانکه تاریخ قیامت را حد است
صد کجا انجا که نام ایزد است هر چه گویم عشق
را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن
خود قلم اندر نوشتن میشتافت چون بعشق
آمد قلم بر خود شکافت گرچه تفسیر زبان روشن
گراست لیک عشق بی زبان روشنتر است
عشق را با پنج و شش خود کار نیست محرمش
در دو عالم یکی دیار نیست عقل در شرحش
چو خر در گل بخفت شرح عشق عاشقی
هم عشق گفت لولکنه دور از آن مطلب شدم
معذور دار زانکه تا بیدار بقلبم نور بار
باز گویم این زمان اسرار عشق تا کشم من از
حسد اغیار عشق این سخن پایان ندارد

ایعنوا

ایعنوا رو تمام اینحکایت باز کو اعلم انه لما تجلی
الله لفاطمة فحزنت معیشته علیها فلما افاقت
فنادیها یا بضعة حبیبی یا منورة ارضی و سمائی
و جنتی اقبلی فاقبلت ثم قال لها ادبری فادبرت
فادبارها عن اقبالها واقبالها عن ادبارها
فقال الله تعالی انی جعلتک حجتی و امینتی علی الخلق
اجمعین فمن اطاعک فقد اطاعنی و من احبک
فقد احبنی و من احبنی فقد ادخله الجنة و من
ابغضک فقد ابغضنی فمن ابغضنی فقد ادخله
النار فو عزتی و جلالی فمن احبک بمقدار
خردلة بل الانقص حرمت علیه النار فنادی
مناد من جانب رب العزة فی ملکوت السموات
یا اهل السموات انی جاعل فی الارض خلیفة
اعنی بضعة حبیبی محمد فاذهبوا معها الی الارض

وكونوا مطيعين لها كاطاعة العبد ربه فاوحى
الى جبرئيل يا امين وحيي اذهب الى جنة عدن وات
الرفرف بحبيبتي فاطمة اركبها على الرفرف فاتى
جبرئيل الرفرف فركبته بضعة الرسول وزوج
البتول وام الحسنين فوقع جبرائيل مع سبعين
الف من الملائكة في يمينها واسرافيل مع سبعين
الف من الملائكة في يسارها وميكائيل مع
سبعين الف من الملائكة من ورائها وعزرائيل
مع سبعين الف من الملائكة في امامها فبهذه
الهيئة وردت فاطمة في عالم العقل ومن عالم
العقل الى عالم الروح ومن عالم الروح الى عالم
النفس ومن عالم النفس الى عالم المسجد الحرام
عند الركن العراقي عند الحجر الاسود فجمع الله تعالى
خلق الاولين والاخرين من الذرة الى الذرة

عند

عند باطن مسجد الحرام فقامت فاطمة من بينهم خا
خا لكونها مستورة بسبعين سترا من حجاب
النور على هيكل التوحيد في صفة الربوبية
والتجريد فصارت لسانها لسان الحق تعالى كما
تقول انت ان اعبدني وهذا صراط مستقيم وكشجرة
الطور اذ نادى من جانب الوادي الايمن يا موسى
لا تخف اني انا الله رب العالمين وكما قال الصادق
لم اكرر اياك نعبد واياك نستعين حتى سمعت
من قائلها وقال بعض العارفين سمعت من
لسان ابي جعفر خالكونر في النوم اني انا الله لا اله
انا الله ونعم ما قال الشبستري روا باشد
انا الحق از درختي چرا نبود روا از نيك بختي
خدا آمد كلام پس آن بزرگوار استاده مبادا
ايشان انا بلباس خود ايشان و بشكل و

وصورت ایشان که اگر بصورت اصلی خود ظاهر و
هویدا گردد جمیع اهل انعرصه مبهوت شوند بلکه
فانی صرف شوند و بجانب عدم بشتابند
پس بلباس خود ایشان ظاهر شد و لکن لباس اگر
از همه لباسها ایشان فاخرتر و بهتر بود و لسانشان
از همه لسانهای ایشان فصیحتر بود بلکه جمیع لسانها
ابکم و اخرس بود و جمال ایشان از همه جمالهای ایشان
جمیلتر بود بلکه لا جمال الا جمالها و لا کمال الا
کمالها و لا علم الا علمها بل جمال کلها و علم کلها
و کمال کلها و سمع کلها و بصر کلها خلاصه و مع
هذا صورت اهل ان رتبه اشکارا و هویدا
گردید تا انکه عرض کردیم که هفتاد حجاب از حجاب
اکبر بود و جمال خود ستر نموده بود که اگر یکی از
ان حجابها برخواسته میشد لاحترقت سبحات

الجلال

الجلال من اثر اثر جمالها گفت مکشوف برهنه
بی غلول نماز کو دفع مده ای بو الفضول پرده
بردار و برهنه تر کو که من میگنجم با صنم در پیرهن
گفتم ار عیان شود او در عیان نی تو مانی نی میان
نی میان ارزو میخواه لیک اندازه خواه بر
نتابد کوه را یک برگ کاه افتابی کز وی این
عالم فروخت اندکی گر پیش تابد جمله سوخت
دلیل بر این مطلب چنانچه از پس هفتاد هزار
حجاب بقدر سر ابره از اثر نور ان بزرگوار
بر موسی تابید فخر موسی صعقا و اندک الجبل
که موسی سه روز غش کرد عشق جان طور امد
عاشقا طور مست خر موسی صعقا و بعد
که موسی بهوش امد ذات وجود به موسی بر او
رد او زده موسی را سرزنش میکردند و بنا بر بعضی

آن روایت روح از بدنش مفارقت نمود و باده
نظر التفات صدیقه شامل حال موسی گردید
فنفخت فیه من روحها فقع لها ساجداً نکته
مادیان گردید و للحیطا اذان و لقد کتمت السر
خوفاً من فرعون و ملائه و نعم ما قال المولوی
سر پنهانست اندر زیر و بم فاش اگر گویم جهان
بر هم زنم بو سماع راست هر تن چیز نیست
طعمه هر مرغکی انجیر نیست عشق خواهد کاین
سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود
آینه ات دانی چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخ
او پاک نیست آینه کز زنگ آلایش جداست
پر شعاع از نور خورشید خداست رو تو
زنگار از رخ او پاک نیست در نیابد حال
پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

وبالجمله

وبالجمله گفتیم که این صدیقه کبری و سلطان ممالک
موجودات مصور اهل العالم و رتبه ایشان
آشکار و هویدا گردید پس این صدیقه کبری از زیر
هفتاد حجاب که پوشیده بود با انبیا بقدر فهم
انبیا تکلم کرد چونکه با کودک سر و کارت فتاد
پس زبان کودکان باید گشاد و انبیا چنان
فهمیده اند که کسیست مانند ایشان با ایشان
تکلم میکنند چنانچه آینه در برابر طوطی میگذارند
عکس طوطی در آینه میافتد پس از عقب آینه شخصی
تکلم میکند طوطی چنان میفهمد که جنس او
است با او تکلم میکند چرا که عکس خود را در
آینه می بیند و حال آنکه عکس قابل تکلم نیست
کسی دیگر است که از بابت لطف و احسان بصورت
ایشان در آمده و با ایشان تکلم میکند زیرا

که اگر بصورت اصلی در نمیامدی قلب ایشان
طاقت دیدن آن نور نداشتی تا چه جای آنکه
دیده ظاهر ایشان برسد چنانچه جبرئیل که مقام
نفس پیغمبر است تجلی نمود در مقام حس ظاهر
عناصر پیغمبری طاقت نیاورده اندکی ضعف
بر حس ظاهری طاری گردید با آنکه جسم ظاهر
پیغمبر هفتاد مرتبه از فؤاد انبیا الطف است
که سایه ندارد و نعم ما قال المولوی فی المثنوی
مصطفی میگفت پیش جبرئیل که چنانچه صورت
تو است ای جلیل مر مرا بنمای محسوس آشکار
تا ببینم من ترا نظاره وار گفت نتوانی و
طاقت نبودت حس ضعیفست و تنک سخت
آیدت گفت بنما تا که بیند این حسد تا
چه حد حس نازکست بیمدد آدمی را هست

حس

حس تن سقیم لیک در باطن یکی خلق عظیم
پس بصورت آدمی فرع جهان در صفت اصل جهان
این را بدان ظاهرش را پشه آرد بچرخ باطنش
باشد محیط هفت چرخ چونکه کرد الحاح بنمود
اندکی هیبتی که شود زان منکه شهپری
بگرفته شرق و غرب را از مهابت گشت بیهش
مصطفی چون ز بیم و ترس بیهوشش بدید
جبرئیل آمد در آغوشش کشید واما بحسب باطن
اگر جنبه نفس ذره از جنبه عقل فعال وا پرتو جنبد
که مقام کشف سبحات پیغمبر و مقام تجرید از تجرید
است جبرئیل میباید لأحرقت سبحات جلاله و صار
معدوما صرفا کما کان الأول او قالا بالوهیته
و نعم ما قال المولوی لمعنوی احمد ار بگشاید آن
پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل چون

کذشت از صد ده و از صد کش و در مقام جبرئیل
از حدش کفت او را هین بپر اندر پیم کفت
رو رو من حریف تو نیم باز کفتا کر نیم آیی و ما دیت
کفت دو ز بر پیش مرا دستور نیست باز کفت
او را بیا ای پرده سوز من باوج خود نرفتم
هنوز کفت بیرون زین حد ای خوش فر من کر زنم
پری بسوزد پر من ای عزیز مبادا تو هم کمی
که پس پیغمبر نفس خود را کذاشته و بمقام قاب
قوسین که مقام خلق و حق است رسید جواب
اینست که پیغمبر در هر مقام که تشریف برند نفس
در مقام خود اوست که بمقام عقل فعال و اینه
توحید نرسد نفس در مقام خود او است و
عقل در مقام خود چنانکه پنج حواس ظاهره
بمرتبه پنج حواس باطنه نمیرسد همچنین پنج حواس

باطنه

باطنه بمرتبه نفس نمیرسد و هم چنین رعیت بمرتبه
انبیا و انبیا بمرتبه پیغمبر و آل او نمیرسند خلاصه
کلام قدری از مطلب دور شدیم باز برویم بسر
مطلب و همچنین است حال انبیا و سایر ناس که سایر
مردم طاقت نور انبیا ندارند و لهذا هفتاد
حجاب از حجابهای اکبر بر جمال خود پوشیده اند
و بلباس رعیت بیرون آمده اند و بزبان ایشان
با ایشان تکلم کرده اند که اکر بصورت اصلی بیرون
میکردند اولا کسی طاقت دیدن انوار را نه
داشت و ثانیا آنکه قائل الوهیت ایشان میشدند
اینست که چون انبیا بلباس بشری در آمدند و
منافقین و کفار ایراد میکرفتند که چرا ایشان
باید بر تری بر ما داشته باشند با اینکه مثل
ما میخورند و میآشامند و نکاح میکنند و

ومنجوا بندند و باز ادر راه میروند وانچه میدیدند
حمل بر سحر میکردند چنانچه در وی جمیع معجزات
یعسوب الدین وایة الله فی السموات والارضین
را حمل بر سحر میکرد چنانچه حکایات او در کتب
قوم مشهور است که بجهة سلمان نقل نموده بود
وهمچنین معجزات پیغمبر را ابوجهل حمل بسحر می
کرد وچنانچه در وقتی که خبر شهادت سید
الشهداء عصر عاشورا بفاطمه کبری رسید
واو خبر داد منافقین مدینه را گفتند این دختر
سحر بنی هاشم را تازه کرد لعنة الله علیهم اجمعین
ونعم ما قال المولوی فی المثنوی کار پاکانرا
قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن
شیر شیر جمله عالم زین سبب گمراه شد که
کسی ز ابدال حق آگاه شد همسری با انبیا برداشتند

اولیارا

۲۸

اولیارا همچو خود پنداشتند گفتند اینک ما بشر
ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور
وهذا اشارة الی ما اخبر الله تعالی بلبیته عن قول
اهل انطاکیة فیما قالوا للرسل وکذبوهم ما انتم
بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا
تکذبون واصل القصة قالوا بعث عیسی رسولین
من الحواریین الی مدینة انطاکیة فلما قربا من
المدینة رایا شیخا یرعی غنیمات له وهو حبیب
النجار فسلما علیه فقال الشیخ لهما من انتما قالا
رسولا عیسی ندعوکم من عبادة الاوثان الی
عبادة الرحمن فقال امعکما ایة وبرهان
قالا نعم نحن نشفی المریض ونبرئ الاکمه والابرص
باذن الله تعالی فقال الشیخ ان لی ابنا مریضا صاحب
فراش منذ سنین قالا فانطلق بنا الی منزلک

منزلك نطلع حاله فذهبا بهما فمسحا ابنه فقام
فى الوقت باذن الله فامن حبيب وفشا الخبر فى
المدينة وشفى الله على ايديهما كثيرا من المرضى
وكان لهم ملك يعبد الاصنام وبلغ حديثهما
الى الملك فدعاهما فقال لهما من انتما قالا رسولا
عيسى جئنا ندعوك من عبادة ما لا يسمع وما
لا يبصر الى عبادة من يسمع ويبصر فقال الملك
لهما النا رب سوى الهتنا قالا نعم من اوجدك والهتك
قال قوما حتى انظر فى امركما فحبسهما فى بيت الا
صنام ثم بعث الله الثالث فدخل المدينة فقال
ارشدونى الى باب الملك قال فلما دخل وقف
على الباب قال انا رجل اتعبد فى فلاة الارض
وقد احببت ان اعبد اله الملك فابلغوا كلامه
الى الملك فقال ادخلوه الى بيت الالهة فدخلوه

فمكث

فمكث سنة مع صاحبيه فقال لهما بهذا ننتقل قوم من
دين الى دين بالخرق فلا رفقهما ثم قال لهما لا
تقران بمعرفتى ثم ادخل على الملك فقال له الملك
بلغنى انك كنت تعبد الهى فلم ازل وانت اخى فسلنى
حاجتك فقال ما لى من حاجة ايها الملك ولكن
رايت رجلين فى بيت الالهة فما حالهما قال الملك
هذان رجلان اتيانى يبطلان دينى ويدعوننى
الى اله فى السما فقال ايها الملك فمناظرة جميلة فان
كان الحق لهما اتبعناهما وان يك الحق لنا دخلا
معنا فى ديننا وكان لهما ما لنا وعليهما ما
علينا قال فبعث الملك اليهما فلما دخلا عليهما
قال لهما صاحبهما ما الذى جئتمانى به قالا جئنا
ندعوه الى عبادة الذى خلق السموات والارض
ويخلق فى الارحام ما يشاء ويصور كيف يشاء

وانبت الاشجار والثمار وانزل القطر من السماء
فقال لهما الحكما الذين يدعون البر والى عبادته
ان جئتما باعمى يقدر ان يرد صحيحا قالا ان سئلنا
ان يفعل فعل ما يشاء فقال لهما الملك على باعمى
كان لم يبصر شيئا قط قال فاتي به فقال لهما ادعوا
الهكما ان يرد بصر هذا فقاما وصليا وركعتين
فاذا عيناه مفتوحتان وهو ينظر الى السماء
فقال لهما الملك على باعمى اخر فاتي به قال فسجدا
سجدة فرفعا راسهما فاذا الاعمى يبصر فقال لهما
الملك تحته بحجة على بمقعد فاتي به فقال لهما
مثل ذلك فصليا ودعوا الله فاذا المقعد قد
اطلقت رجلاه وقام يمشي فقال لهما الملك
على بمقعد اخر فاتي به فصنع كما صنع اول مرة
فانطلق المقعد فقال الملك قد اتيا بحجتين

وابتي

وابتي بمثلهما ولكن بقي شيء واحد فان كان
هما فعلاه دخلت معهما في دينهما ثم قال لهما
الملك بلغني انه كان للملك ابن واحد ومات
فان احيا ابنه الهكما دخلت معهما في دينهما و
قال له الملك وانا ابصر معك ثم قال لهما قد بقيت
هذه الخصلة الواحدة قد مات ابن الملك فا
فادعوا الهكما ان يحييه قال فخرا ساجدين لله عز و
جل واطالا السجود ثم رفعا راسهما وقالا للملك
ابعث الى قبر ابنك تجده قد قام من قبره انشم
قال فخرج الناس ينظرون فوجدوه قد خرج
من قبره ينفض راسه من التراب قال فاتي به الى
الملك فعرف انه ابنه فقال له ما حالك يا بني
قال كنت ميتا فرايت رجلين بين يدي ربي
الساعة ساجدين يسالانه ان يحييني فاحياني

قال يا بني تعرفهما اذا رأيتهما قال نعم قال فاخرج
الناس جملة الى الصحراء فكان يمر عليه رجل رجل
فيقول له ابوه انظر فيقول لا لا ثم مروا عليه
باحدهما بعد جمع كثير فقال هذا احدهما و
اشار بيده اليهما ثم مروا ايضا بقوم كثير حتى
رأى صاحبه الآخر قال وهذا الآخر فقال النبي
صاحب الرجلين اما انا فقد امنت بالهكما و
علمت ان ما جئتما به هو الحق قال فقال الملك
وانا ايضا امنت بالهكما وامن اهل مملكته
كلهم وفي مجمع البيان ذكر هذه القصة على
طريق آخر قال وهب ابن منبه بعث عيسى الى
انطاكية فأتياها ولم يصلا الى ملكها وطالت
مدة مقامهما فخرج الملك ذات يوم فكبرا و
ذكر الله فغضب وامر بحبسهما وجلد كل واحد

منهما مائة جلدة فلما كذب الرسولان وضربا
بعث عيسى شمعون الصفا راس الحواريين على اثرهما
لينصرهما فدخل شمعون البلدة متنكرا فجعل
يعاشر حاشية الملك حتى انسوا به فرفعوا خبره
الى الملك فدعاه ورضي عشرته وانس به واكرمه
ثم قال له ذات يوم ايها الملك بلغني انك حبست
رجلين في السجن وضربتهما حين دعواك الى غير دينك
فهل سمعت عنهما قال الملك حال الغضب بيني
وبين ذلك قال فان رأى الملك دعاهما حتى نطلع
ما عندهما فدعاهما الملك فقال لهما شمعون
من ارسلكما الى هاهنا قالا الله الذي خلق كل شيء
لا شريك له قال وما آيتكما قالا ما تتمناه فامر
الملك حتى جاء الغلام مطموس العينين وموضع
عينيه كالجبهة فما زالا يدعوان الله حتى انشق موضع

البصر فاخذ ابنه فتين من الطين فوضعهما
في حدقتين فصارا مقلتين يبصر بهما فتعجب الملك فقال
شمعون للملك ارأيت لو سألت الهك حتى يصنع
صنعا مثل هذا فيكون لك ولالهك شرفا
فقال الملك ليس لي عنك سر ان الهنا الذي
نعبده لا يضر ولا ينفع ثم قال الملك للرسولين
ان قدر الهكما على احياء ميت امنا به وبكما
قالا الهنا قادر على كل شيء فقال الملك ان
هنا ميتا مات منذ سبعة ايام ثم ندفنه حتى
يرجع ابوه وكان غائبا فجاؤا بالميت وقد
تغير وازوج فجعلا يدعوان ربهما علانية و
جعل شمعون يدعو ربه سرا فقام الميت وقال
لهم اني قدمت منذ سبعة ايام وادخلت في سبعة
اودية من النار وانا احذركم ما انتم فيه فامنوا

بالله فتعجب الملك فلما علم شمعون ان قوله اثر في الملك
دعاه الى الله فامن وامن من اهل مملكته قوم وكفر
اخرون فاخبر الله تبارك وتعالى نبينا محمد بقصتهم
واضرب يا محمد اي مثل لهم مثالا وقيل معناه و
اذكر لهم مثلا اصحاب القرية على حذف مضاف اي اجعل
لهم مثل اصحاب القرية مثلا وهذه القرية قرية انطاكية
اذ جاءها المرسلون اي حين بعث الله اليهم المرسلين
بدل من اصحاب القرية والمرسلين رسل عيسى و
اسناده الى نفسه اذ ارسلنا اليهم اثنين اي رسولين
من رسلنا لانه فعل وهو له وخليفته وهما يحيى
ويونس وقيل غيرهما فعززناه بثالث اي فقويناهما
وشددناظهورهما برسول ثالث هو شمعون فقالوا
انا اليكم مرسلون اي قالوا لهم يا اهل القرية ان
الله ارسلنا اليكم قالوا يعني اهل القرية ما انتم

الا بشر مثلنا ای فلا تصلحون للرسالة کما لا نصلح
لها ولا مزیة لکم علینا تقتضی اختصاصکم بما تد
تدعون وما انزل الرحمن من شیء تدعوننا الیه
من وحی و رسالة ان انتم الا تکذبون ای ما انتم
الا کاذبون فیما تزعمون اعتقدوا ان من کان
مثلهم لا یصلح ان یکون رسولا قالوا ربنا یعلم
انا الیکم لمرسلون وانما قالوا ذلک بعد ما قامت
الحجة بظهور المعجزة فلم یقبلوها وما علینا الا
البلاغ المبین ای ولیس یلزمنا الا اداء الرسالة
والتبلیغ الظاهر خلاصه کلام پس چگونه کفار
ومنافقین خلفاء خود را مانند خود پنداشتند
ولهذا در بارهٔ ایشان این سخنان بیهوده
گفتند و بدگمان شدند ونعم ما قال بدگمانی
کردن و حرص آوری کفر باشد نزد خوان مهتری

زان

زان که آبای آن نادیده از آن اندر وحشت بر ایشان شد
فرق از سحر را با معجزه کرده قیاس هر دو را بر مکر
بنیاد را دانسته اساس ساحران با موسی از استیزه رای
بر گرفته چون عصای او عصا کافران اندر مری
بوزینه طبع آفتی آمد درون سینه طبع هر چه
مردم میکنند بوزینه هم آن کند کز مرد بیند
دمبدم او گمان کرده که من کردم چو او فرق را
کی داند آن استیزه جو آن منافق با موافق در
نماز از پی استیزه آید نه نیاز در نماز و روزه
و حج و زکات با منافق مؤمنان در برد و مات
مؤمنان را برد باشد عاقبت با منافق مات
اندر آخرت صد هزاران این چنین اشباه
بین فرشتان هفتاد سال راه بین و بالجمله
این بزرگوار از پس پردهٔ حجاب اکبر محض ابلاغ

توحيد ورسالته وولايت فرمود يا قوم الست
بربكم فقالوا باجمعهم بلى انت ربنا وذلك لانهم
قالوا لابد لنا من خالق خلقنا من كتم العدم لان
الشيء الذي كان محدثا ومركبا من العناصر لا يخلق
نفسه ولا غيره كما قال ثامن الحجج انت ما كونت
نفسك ولا كونك من هو مثلك ونعم ما قال الشاعر
ذات نا يافته از هستى بخش كى تواند كه شود هستى
بخش فلذلك اقروا بالربوبية واول من اجاب
بينهم كان نبينا محمد واله فلهذا صار سلطان
الانبياء والاولياء وافضل واعلم من كلهم
وساير الانبياء والاولياء خلقوا من فاضل
طينته وطينة عترته وذريته فعلى هذا يجوز
ان يكون معنى الحديث الذي ورد عن نبينا
محمد لولا تمرد عيسى عن طاعة الله لكنت على

٢٤

دينه يعني انه لو اجاب اولا فهو يصير خاتم النبيين
واول ما خلق الله وانا صرت عيسى روح فكنت
على دينه فلما كنت انا اول من اجاب فصرت انا
خاتم النبيين واول صادر عن المشية فتمرد عيسى
ولم يجب اولا فصار تابعا لي وبعد اجابة النبي و
اقراره بالربوبية اجاب علي وبعد اجابة علي
اجابة فاطمة وبعدها الحسن والحسين وتسعة
من ذرية الحسين وبعدهم اجاب النبيون واجابوا
ساير الناس باعتبار درجاتهم ومراتبهم وبعد
الناس اجاب ساير الموجودات الى مقام الاعراض
والالوان فلما قالت ومحمد نبيكم فاجاب
محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين وساير
الائمة والانبياء ومن خلق من شعاعهم
بلا تامل ولكن كل واحد منهم اجابوا بالترتيب

الذي ذكرنا في الافراد بالتوحيد واما سائر اشيا
الناس قالوا فلا بد من كون واسطة بيننا وبين
الذي خلقنا من كتم العدم لان الله تعالى غائب
عن حواس الظاهرة والباطنة من الجسم الى عالم
الفؤاد لان كل شيء يدرك ما كان من جنسه
وذات غيب الغيوب منزه عن ادراك حواس
الظاهرة والباطنة لا تدركه الابصار وهو
يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير فعلى هذا
لا يدرك الداني العالي الا ما نزل من العالي
الى الداني لان شرط ادراك الداني العالي اما
ان يرتقي الداني الى العالي او يتنزل العالي الى
الداني وذلك من المحالات لان الذات
البحت البسيط لا يتنزل الى درجة الموجودات
ولا يرتقي الموجودات الى مرتبة ذات واجب

الوجود ما للتراب ورب الارباب ونعم ما قال الشاعر
عاشق طلبد طلب جانان است معشوق برون
ز خبر امکان است ناید بگمان آن زر و داین
نه کان اینست که درد عشق بیدرمان است
الطريق مسدود والطلب مردود دليله آياته و
وجوده اثباته وقال الرضا ع الاستدلال
على هنالك ليس الا بما ههنا فلا يدرك الله
لانه تعالى لا اسم ولا رسم له ولا مكان له ولا
جهة له ونسبته الى جميع الجهات سواء فاينما تولوا
فثم وجه الله ولا على شيء ولا من شيء ولا في
شيء ولا عليه شيء ولا منه شيء ولا فيه شيء ولا
جوهر ولا عرض ولا من المفارقات ولا في
السماء ولا في الارض ونعم ما قال انجد رد
وهم در ابد که تو انی نه تو انی انجد در عقل به

كنجد كه چنانى نه چنانى فعلى هذا فلا بد ان يكون
بيننا وبين الحق تعالى واسطة ورابطة وله وجهان
وجه الى الحق ووجه الى الخلق فيفيض من جانب
الحق اليه وتجرى من مجرى باطنه علوم جمة الى
قلبه وافاض من جهة الخلق الى الخلق باعتبار
مراتبهم واستعداداتهم وقابليتاتهم لان النبى
حكيم من جانب حى القيوم المطلق فلا بد ان
يكون الحكيم عالما بظاهر رعيته وباطن رعيته
فباعتبار ظرفيتهم افاض اليهم من العلوم
الظاهرة والباطنة ومن الرزق والحيوة والخلق
والموت فبهذا الجهة اقروا واعترفوا بنبوة محمد
ورسالته وقالوا باجمعهم نلى محمد نبينا فلما
قالت وعلى واحد عشر من ولده وفاطمة
الصديقة اولياءكم وتوالون اولياء الله و

تعادون اعداء الله پس مردم مختلف شدند بعضى
بحسب ظاهر وباطن اقرار نمودند مانند انبيا
واولياء وشيعيان ايشان وبعضى ديگر بحسب
ظاهر وبلسان فقط جواب گفتند وباطن ايشان
پر بود از انكار ايشان مانند اولى ودويم و
كذلك الباقى پس بحسب ظاهر بلباس بشريت
بيرون آمدند وصورت انسانى بايشان پوشانيدند
كه اتمام نعمت وحجت بر ايشان تمام كرده تا
وقت مراجعت بحضرت سلطان حقيقى از هيچ
ممرى حجت ايشان را مفرى نباشد وقد قال الله
تبارك وتعالى يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها
وبعضى ديگر بحسب باطن اقرار كردند بولايت
ايشان ولكن بلسان اقرار نكردند مانند سگ
اصحاب كهف وبعضى ديگر از حيوانات پس بلسان

حیوانیت بیرون آمده و لکن بحسب باطن انسان
کامل بوده‌اند در عود که کما بدأکم تعودون و لیکن اگر
حیوانیت از ایشان سلب میکرد و بصورت انسانی
که افضل صور و هیکل توحید است ظهور مینمایند
وان منافقین بصورت اصلی یکی از حیوانات
موذیست که انقص همه صور است ظهور
نماید این است که هر کس در عالم ذر قبول هر
امر که نموده در این عالم بروز میکند و اگر
چه سر اختیار در ایشان نهاده شده است
پس باعتبار همان عالم که ذر است که در غدیر
خم در حقیقت واقع انکار ولایت حضرت را
نمودند چنانچه دو مجمع عرض کردند با امیر المؤمنین
بخ بخ لك یا علی صرت مولای و مولا کل
مؤمن و مؤمنة که در حقیقت واقع انکار

است

٣٧

است که یعنی تو مولای منی و مولای هر مؤمن و
مؤمنه نیستی که کلام ایشان ملعونین بطور انکار است
که یعنی تو مولای منی تو مولای من نیستی خلاصه
کلام مقصود اصلی ما در بیان ظهور بنور نبوت
عذر است نه بیانات دیگر و اگر چه الکلام یجر
الکلام بلکه این بزرگوار از عوالم متعدده و لله
الف الف عالم والف الف آدم وانتم آخر
الادمیین نیز نموده تا وقتیکه وارد بجنات
عدن کردید بتجلی نمود بصورت تفاح و یا رطب
که مشابهت با انسان دارد اما تفاح باعتبار
رایحه و اما رطب باعتبار آنکه نخل او مانند انسان
است در اینکه غرق میشود سر او را قطع نماید
خشک میشود عشق پیدا میکند مانند انسان
و مونس انسان است در قبر پس جبرئیل آن تفاح

تفاح را بجهت جناب خیر مآب آورد حضرت آن
تفاح را شکستند نوری از ما بین انشقاق تجلی
کرد فرمودند یا اخا جبرئیل این چه نور است
عرض کرد نور فاطمه منصوره است که حق تعالی
او را از شیعیان او را یاد بی نموده میل بفرمایید
پس میل فرمودند و با خدیجه مواقعه اتفاق
افتاد نور بتول عذرا از صلب رسول خدا
منتقل شد برحم خدیجه کبری و یا آنکه رسول
خدا در شب معراج تماشای جنت را مینمودند
رسیدند به درخت خرما جبرئیل عرض کرد از
خرماهای این درخت میل بفرمایید پس میل فرمودند
در وقت مراجعت و نوس نزول مواقعه واقع
شد نور زهره زهرا منتقل گردید برحم خدیجه
وجمع ما بین این دو حدیث اینست که نور آن بزرگوار

دره

در همه مقامات تجلی داد در چهره تفاح و چهره رطب
مانند آنکه یک آفتاب است و در برساقه درخت
درخت میشود ولکن در همه شاخها و برگها
و میوهها درخت حلول کرده یک آفتاب است
عالم را پر نموده از نور خود یک چراغ است
در خانه آیینه کاری و لکن عکس او است که
مملو نموده همه اینها را که یک چراغ است درین
خانه از پرتو او هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند
و نعم ما قال اینهمه عکس می و رنگ مخالف که
نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
و نعم ما قال در هر چه بنگرم تو نمودار بوده
ای نانموده رخ تو چه پیدا بوده و اما آنکه در
حدیث وارد گردیده که طینت پیغمبر و ائمه را
از طین تحت عرش برداشتند و یا آنکه از جنت

عدن بر داشته اند و یا آنکه از نهر کوثر است مانند
آنکه حضرت عبدالله پدر جناب ختمی مآب در عرفات
نهر آبی دید و از آن آب آشامید که از نهرهای
بهشت بود و با آمنه خاتون مواقعه نمود
نور جناب ختمی مآب منتقل شد برحم آمنه
خاتون مراد تجلی و ظهور نور ایشان است
در این اشیاء بواسطه نوریکه مشتق از نور
حق سبحانه و تعالی است و چونکه باید مکان
و ظرفیکه متحمل آن نور میشود پاک و پاکیزه
و معرا از عیب و نقص باشد پس هر ظرفی قابلیت
و تحمل نور الهی را ندارد و نعم ما قال ــــــ
نطفهٔ پاک میباید که شود قابل فیض ورنه
سنگی و گلی لؤلؤ و مرجان نشود مانند آفتاب
که بر هر سنگ و کلوخی میتابد و بر بلور صافی

هم

هم میتابد ولکن هر سنگ و کلوخی قابلیت سوزانیدن
ندارد بلور میسوزاند چرا که او حامل و مستعد
حرارت آفتاب است نه هر شیئی پس طینت علیین
و طینت جنت عدن و نهر کوثر که از اثر نور منفصل
ایشان آفریده شده متحمل نور الهی میشود باعتبار
الاثر ایشان صفت مؤثر و اگرچه همه اشیاء
از اثر نور ایشان خلق کرده شده ولکن چونکه این
اشیاء که ذکر کرده شد اثر قریب اند بل اقرب و الاقرب
یمنع الابعد اگر بگوئی که چرا تخصیص باین اشیاء
دادی مگر بلباس انبیا و غیر انبیا که سایر ناس
باشد تجلی میکند ولکن بعد از قوس نزول
که قوس نزول صفی نمودند اول تجلی در آن
اشیاء میکند و بعد بلباس انبیا و سایر ناس
بیرون می آید چرا که هر شیئی تدریجی الحصول است

است بایمعنی که باذن الله اگر بخواهند بدون
پدر و مادر در زمان واحد بلکه کمتر خود بخود
بدون محل و ظرف بلباس انبیا و اولیا در آیند
در میآیند و لکن بجهت اینست که مردم قائل بالوهیت
ایشان نشوند چنانچه عیسی با آنکه مادر داشت
و مع هذا جمیع نصارا با قانیم ثلثه قائل
شده اند و حقتعالی مذمت ایشان را مینماید
که میفرماید فانتهوا فانه خیر لکم یعنی فانتهوا عن
التثلیث و ایضا دلیل بر اینکه میتوانند با آن
واحد بلباس انبیا و در عین بیرون بیایند
چنانچه در زمان انبیای سلف تسدید و تأیید
ایشان مینمودند و حمایت میکردند ایشان را
چنانچه امیر مؤمنان میفرماید کنت مع الانبیاء
سرا و مع نبیکم جهرا دلیل بر اینها طلب است چنانچه

چنانچه هیولای اولی بالفعل نه معدن است و نه نبات
و نه حیوان و نه انسان و لکن قوه صرفه است که
صلاحیت از برای هم معدن و هم نبات و هم حیوان
و هم انسان را دارد و لکن کم کم ترقی میکند
بمرتبه معدن و نبات و حیوان و انسان میرسد
مانند غذا که انسان اکل میکند کیلوس و کیموس
میشود بعد همه اعضا و عروق سرایت میکند
بعد خون میشود و خون نطفه میشود و نطفه
علقه و علقه مضغه و مضغه لحم میشود و عظام
میشود پس انسان میگردد و روح در او
دمیده میشود کما قال تعالی ثم انشأناه خلقا آخر
فتبارک الله احسن الخالقین پس غذا صلاحیت
همه مراتب را دارد بالقوه نه بالفعل پس ظهور
نور ائمه بلباس انبیا و اولیا و سایر ناس مستبعد

نیست

چنانچه در زمان انبیا سلف نسبت بتأیید ایشان
مینمودند حمایت میکردند ایشانرا چنانچه
فرعون بامر هامان قصد قتل موسی و هرون
نمود بمحض ارادهٔ امیر مؤمنان ظاهر و هویدا
گردید و فرمود اگر از ارادهٔ خود برنگردی
تو را هلاک میسازم و چنانچه سلمان از چند
سال قبل از ظهور نور دین از چنگ شیر خلاص
نمود و مادرش را که طفل بود از چنگ شیر
خلاصی داد پس معلوم شد این براهین که
میتوانستند این واحد خود را ظاهر بر خلق
نمایند و لکن خلق ضعیف القلب و البصر
بودند و آنچه در بارهٔ علی گفتند در بارهٔ
ایشان میگفتند و نعم ما قال ای امیر عرب
ای کاینهٔ غیب نمائی بر سر افسر سلطان ازل

ظل

ظل همائی این نه مدح تو بود پیش خردمند سخن
دان که عدو بندی و لشکر شکنی و قلعه کشائی
در پس پرده نهان بود قوی بضلالت حرمت
ذات تو نشناخته گفتند خدائی پس چگویند
ندانم گر از آن طلعت زیبا پرده برداری و
این گونه که هستی بنمائی گر نبود خلق محجوب
و کثیف و در نبود حلقه‌ها شک و ضعیف
غیر این منطق لبی بگشادی در مدیحت داد
معنی دادی مدح تو حیف است با زندانیان
گویم اندر مجمع روحانیان خوشتر آن باشد
که وصف دلبران گفته آید اندر حدیث دیگران
مقصود حقیقی ذکر و بیانات احوال صدیقه
کبری است نه احوال دیگران و لکن چکنم
که خیال و فکرم هر آنی بجائی میرود و عنان

فکر از دستم رها بشود چون بهوش آمده ایم که از
مطلوب حقیقی و معشوق قلبی خود دور افتاده
ام چون قلم اندر نوشتن میشتافت چون
بعشق آمد قلم بر خود شکافت گرچه تفسیر زبان
روشن‌گر است لیک عشق بی زبان روشنتر است
چون در وصف اینجا الثر رسید هم قلم بشکست
وهم کاغذ درید عقل در شرحش چو خر
در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
عاشقی گر زاین سر و گر زان سر است عاقبت
ما را بدان شه رهبر است المصباح الثانی
فی بیان کونها فی رحم امها تحدث خالاتها
فی رحم الام این نفس جان دامنم بر تافته است
بوی پیراهان یوسف یافته است من چگویم
یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را

یار

یار نیست خود ثنا گفتن ز من ترک ثنا است
کاین دلیل هستی و هستی خطا است گفت
مکشوف برهنه بی غلول باز گو رنجم مده ای
بو الفضول پرده بردار و برهنه گو که من
می نگنجم با صنم در پیرهن گفتم ار عریان شود
او در عیان نی تو مانی نی کنارت نی میان
آرزو میخواه لیک اندازه خواه برنتابد کوه
را یک برگ کاه آفتابی کز وی این عالم فروخت
اندکی گر پیش آید جمله سوخت بعد از آن
که جناب ختمی مآب خدیجه بنت خویلد را
تزویج نمود زنهای قریش از وی دوری جستند
و دیگر قدم بخانهٔ وی نگذاشتند و سلام
بر او نمیکردند و هر که اراده او میکرد که بخدمت
او مشرف شود مانند ابلیس او را وسوسه

مینمودند و نمیگذاشتند که بنزد خدیجه بیاید
بواسطه انکه خدیجه انچه داشت در راه محبت
جناب ختمی مآب بذل نمود ونعم ما قال الشیخ ترک
جاه و ترک مال و نام و ننگ در طریق عشق
اول منزلست ونعم ما قال المولوی عشق از اول
سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود
وقال لسان الغیب خوش بود گر محک تجربه اید
بمیان تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
در کتب سیر و احادیث روایت شده که خدیجه
هشتاد هزار شتر بارکش داشت و در هر ولایتی
عامل و مضارب بکار داشت که از جانب او
مشغول تجارت بودند بیکدفعه از همه گذشت
وانچه داشت در راه جناب ختمی مآب صرف نمود
اتفاقا سالی در مکه قحط و غلا بود که خلق از گرسنگی

دوزند
میمردند آفتاب انخانه میتابید قرص نان می
پنداشتند جناب ختمی مآب تشریف فرمای خوانه گردیدند
در حالتی که مغموم و مهموم بودند خدیجه بزبان
حال عرض میکرد ای فدای تو هم دل و هم جان
وی نثار رهت همین و همان دل فدای تو چون
توئی دلبر جان نثار تو چون توئی جانان دل
رهاندن ز دست تو مشکل جان فشاندن
بپای تو آسان بندگانیم جان و دل بر کف
چشم بر حکم گوش بر فرمان ونعم ما قال ایضا
ای برویت جهان چه خلد برین چین زلفت نگار
خانه چین ابروت بر کمر کشیده کمان گیسوت
بر دلم کشیده کمین وایضا ای همه اشیاء ز
تو پیدا شده جان ضعیف از تو توانا شده
ابا خیر مبعوث الی خیر عالم واکرم موجود لحوا و آدم

وبا خیر منسوب الی خیر معشر وبا خیر فرع من
ذوابه هاشم ای بتو نازنده دین وزمان
وی بتو بالنده مکین ومکان وی بتو روے
همه ممکنات خاک کف پاے تو کحل نجات روشنے
دیده آدم بتو است خرمی روضه عالم بتو است
ای بی وصف تو خرد عجز ناک وصف تورا گفته
خداوند پاک کما قال الله تعالی یا ایها النبی انا
ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا
الی الله باذنه وسراجا منیرا خدیجه عرض کرد
یا رسول الله غم واندوه چرا در ساحت وجود
راه یافته ای کاش من بجای غم واندوه بودم
لمؤلفه در شکم آید که در وجود تو ره یافته غم
چه دردکه ونیکه یا نبی الله چه مشهود تورا
فرمود آنجناب بخدیجه ای بهترین زنان مگر از حالت

مردم بیخبر نیستی که از درد والم گرسنگی قالب
را از جان تهی مبینا زده و من نمیتوانم این حالت
را ملاحظه نمایم خدیجه در ساعت امر نمود تا
قدری زر مسکوک آوردند بخشید که اگر
کسی در سمت دیگر مینشست آن شخص نادان
نبود عرض کرد که همه یک قطره است این دریا
همه یکدانه است این یک خروار همه را نثار
قدمت نمودم بهر که میخواهی بذل نما جناب
ختمی مآب همه را در راه دوست بذل نمود
خلاصه کلام خدیجه انچه داشت همه را بخشید
تا هنگامیکه فقیر گردید جمیعا ازو دور کرد
شدند این دغل دوستان که می بینی مگسانند
گرد شیرینی پس کنج تنهائی و عزلت و خموشی
را اختیار کرده تا وقتیکه حامل نور الهی

اعنی بتول عذرا کردید امنیس و مونس خداوند
عزّ و جل از مکمن غیب در صدف وجود او بظهور
رسانید که وحشت از تنهائی بجوید و بجز پاک
نور الهی با کسی دیگر از زنان کلامی نگوید و
مصاحبت ننموید پس ان کوهر پاک و زهرهٔ
فلک الافلاک وانّ مبدء نور ایمان و محلّ
ظهور و بروز لؤلؤ و مرجان در رحم مادر تسلّی
دل غمینش را میداد کما ورد فی الحدیث ان خدیجة
لما حملت بفاطمة کانت فاطمة تحدثها من بطنها
و تصبرها و کانت تکتم ذلک من رسول الله
فدخل رسول الله یوما فسمع خدیجة تحدث
فاطمة فقال لها یا خدیجة من تحدثین قالت الجنین
الذی فی بطنی یحدثنی و یونسنی قال یا خدیجة هذا
جبرئیل یبشرنی انها انثی و انها النسلة الطاهرة

المیمونة

المیمونة وان الله تبارک و تعالی سیجعل من نسلها
ائمة و یجعلهم خلفائه فی ارضه بعد انقضاء
وحیه و نعم ما قال پیر هروی و لبی قائمست
از ما بشر تا قیامت از آئمست و ایضا وارد گردیده
در حدیث که ان بزرگوار در رحم مادرش سورهٔ
مبارکهٔ هل اتی تلاوت مینمودند و هنوز
هل اتی نازل نگردیده بود خدیجه بخدمت جناب
ختمی مآب عرض کردند فرمودند سورهٔ هل
اتی میخواند اینقدر من استبعاد مکن و وحشت
مجو چند نفر از پیغمبران سلف در رحم مادر
تکلم کردند مانند عیسی و یحیی و یوسف و حال
انکه عبد دقی ابن نور الهی میباشند در مقامی
که فرع در رحم تکلم نماید اصل و مبدء همهٔ اشیا
که علت است از برای وجود موجودات بطریق اولی

تکلم مینماید و ایضا مستبعد بود که چگونه هل
اتی نازل نکردید تکلم نمود چرا که قرآن عقل و
روح و جان و طبیعت آن بزرگوار و سایر ائمه است
چنانچه امیر مؤمنان را مادرش آورد بخدمت
جناب ختمی مآب که سه روزه بود که در حرم
وخوانه خدا ظهور نموده و بیمن و قدوم آن
بزرگوار خانه شرافت یافته بود عرض کرد
یا رسول الله میخواهم بخوانم فرمود بخوان جمیع
کتب سماوی را خواند بعد قرآن را من اوله
الی اخره خواند که هنوز ده سال نزول قرآن
مانده بود و اما انکه جبرئیل میاورد از نزد
ایشان اخذ میکرد و بظاهر ایشان القا می
نمود از ان است که برها است و حجت دیگر
انکه نگویند کفار که اینکلام از خود پیغمبر است

کما قال الله تعالی لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی
الیک وحیه المصباح الثالث فی تولدها
وظهورها فی عالم الکون والفساد ای لقای تو
جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل
وقال ترجمانی هر چه ما را در دل است
دستگیری هر که پایش در گل است یا خفیا
قد ملأت الخافقین قد علوت فوق نور
المشرقین ای برون از وهم وقال قیل من
خاک بر فرق من و تمثیل من ای صفات
افتاب معرفت وافتاب چرخ تبدیل صفت
سهو نسیان را مبدل کن بعلم من همه جهلم
مرا ده صبر و حلم دیده بخشای تا بینا شوم
دانشم اموز تا دانا شوم کی شناسم مر تو را
الا بتو کی شناسد وصف هو را غیر هو بدان

وقت آن کردید که خداوند عز و جل خواست
که نور خود را تجلی دهد و عالم ناسوت را
نیز از ظهور نور خود روشنی بخشد و سر
توحید که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف آشکار و هویدا
کردد چو از روی او کشت روشن زمین
جهان دید روی جهان آفرین چو آن نخل
امید آمد ببار پر امید از آن نخل شد روزگار
چو بنهاد بر خاک آن ماه پای ز پایش کف
خاک شد عرش سای شب قدر بخت گیسوش
بود دم صبح عکسی ز روشن بود شد
نور رویش بمهر دلیل از او یافته وصل
ها چو خلیل نخستین بتوحید لب باز کرد
بنام خداوند آغاز کرد باهنک تازی و

صوت

صوت حجاز در راز توحید ذاکر باز و
هنگام آن کردید که بتول عذرا از رحم خدیجه
کبری عالم را بنور جمال منور کرداند فوجهت
خدیجه الی نساء قریش و بنی هاشم ان تعالین
لتلین منی ما تلی النساء فارسلن الیها انت
عصیتنا و لم تقبلی قولنا و تزوجت محمدا
یتیم ابیطالب فقیرا لا مال له فلسنا نجیء و لا
نلی من امرک شیئا فاغتمت خدیجه لذلک
فبینا هی کذلک اذ دخل علیها اربع نسوة
سمر طوال کانهن من نساء بنی هاشم ففزعت
منهن فقالت احدهن لا تحزنی یا خدیجه
وانا رسل ربک الیک و نحن اخواتک انا ساره
وهذه آسیه بنت مزاحم وهی رفیقتک فی
الجنه وهذه مریم بنت عمران وهذه کلثوم

اخت موسى بن عمران بعثنا الله اليك لنلي منك
ما تلي النساء من النساء فجلست واحدة عن
يمينها واخرى عن يسارها والثالثة بين يديها
والرابعة من خلفها فوضعت فاطمة طاهرة مطهرة
فلما سقطت الى الارض اشرق منها النور حتى دخل
بيوتات مكة ولم يبق في شرق الارض ولا غربها
موضع الا اشرق ذلك النور ودخل عشر من الحور
العين كل واحدة منهن معها طشت من الجنة
وابريق من الجنة وفي الابريق ماء من الكوثر
فتناولتها المرأة التي كانت بين يديها فغسلتها
بماء الكوثر واخرجت خرقتين بيضاوين اشد
بياضا من اللبن واطيب ريحا من المسك و
العنبر فلفتها بواحدة وقنعتها بالثانية ثم
استنطقتها فنطقت فاطمة بشهادتين وقالت

اشهد

اشهد ان لا اله الا الله وان رسول الله سيد
الانبياء وان بعلي سيد الاوصياء وولدي
سادة الاسباط ثم سلمت عليهن وسمت كل
واحدة باسمائها واقبلن يضحكن اليها وتباشرت
حور العين وبشر اهل السماء بعضهم بعضا
بولادة فاطمة وحدث في السماء نور زاهر لم
تره الملائكة قبل ذلك وقالت النسوة خذيها
يا خديجة طاهرة مطهرة زكية ميمونة بورك
فيها وفي نسلها فتناولتها فرحة مستبشرة
والقمتها ثديها فدر عليها فكانت فاطمة تنمي
في اليوم كما ينمي الصبي في الشهر وتنمي في الشهر
كما ينمي الصبي في السنة وكذلك بعده برآ
ماه چون سال بگذشت هشت ازو
هر دو گیتی پر از نور گشت همه هرچه بد

در زمان مکان در اوصاف او بر گشاده زمان
زرخشان او و ماه در احتراق زده بدان او مهر
اندر محاق چه همراه ما در کبود حرم زده
انکر انمابه کوه قدم تماشا کنان بود جمله
ذره غرقه در خجان فلک زده بنا نکرده
بشری قبول بغیر از لقای خدا او سوی نه
جز رخت پشمینه بودش ردای بدیبای
پشمینه بنی خود نمای دستکه او را اگر
رخت نو زیبه قران بگه ذکروا الصباح
الرابع فی یوم تولدها وذکر اسمائها والقابها
وکنیاتها باز شده دیوانه من الطبیب
باز سودا شده من الحبیب حلقها سلسله
تو ذو فنون هر یکی حلقه ده نوعی جنون
زیر هر حلقه فنون دیگر است پس مرا هر دم

جنون

جنون دیگر است پس جنون باشد فنون این شد
مثل خواص در زنجیران مراحل ایخان
دیوانگی یکسست بند که هر دیوانگان
پند دهند اسم هرکس همیشه بده باز
کاف لام کل کل چیده لمؤلفه هست اسم با
مسمی یار من که از روشن شد دیدا من
جمله عالم اسم یار من بود کز اسمش عالی
روشن شود هست اسمش مشتق از نور
خدا کشت حادث لبك در مغنی صمد
حی قیوم است بی نوم وسنه نا الحق است
چون حق بکل الالسنه هست ذاتش همچه
حق قائم بذات مظهر توحید و اسماء صفات
فاعلم یا اخا اولا ان اسم الاعظم خمسه
الاولی من الخمسه یکون تسعین واثنین

عددًا وهو كما قال علي الاخذ وعد موسى
قرتين وضع اصل الطبايع تحت غبر وسكنه
خان شطرنج فخذها وادرج بين ذين المدرجين
فذاك اسم من يهواه قلبي وقلب جميع من في
الخافقين والثاني يكون ماة وثلثين و
خمسة عددا والرابع يكون ماة وعشرة وثمانية
عددا والخامس يكون ماة وعشرين وثمانية
عددا فلما اراد الله ان يظهر الاسم الاعظم
الثالث وملكه في مشارق الارض ومغاربها
فاشتق اسما من اسمائه فوضع لها اسما من
اسمائه كما قال تعالى انا فاطر السموات والارض
فشققت من فاطر فاطمة فنقول فاطمة الزهرا
البتول بنت النبي امها خديجة بنت خويلد القرشية
ولدت بمكة في السنة الخامسة او السادس من البعثة وبعد

الاسراء

الأسراء بثلث سنين يوم الجمعة في العشر من جمادى
الاخرة في سلطنة يزدجرد واما اسماها اثنا
وفاطمة وزهرة الزهراء واما كناها عشرة
واشان ام وام الائمة المعصومين وام الحسنين و
ام المحسن وام الخيرة وام المومنين وام الفضائل
وام الاخيار وام النجباء وام الازهار وام
الكتاب وام ابيها ونعم ما قال ولدت امي ابوها
ان ذا من عجبات واما القابها بتول عذرا
وخير النساء واضية ومرضية وسيدة النساء
والمحدثة والطاهرة الزكية والمباركة والميمونة
والمعصومة وبضعة الرسول ودرة البيضاء
وصديقة الكبرى وابنة المختار والحصان و
الحرة والحوراء الانسية ومريم الكبرى و
النورية السماوية الحانية والمنصورة والنجابة

المتراکمة ودرة الصدف والیاقوت الحمراء و
الکوثر والعرش الاعظم والقمر المنیرة والذاکرة
والشاهدة والفلک البروج والمنظفرة و
الرحمة الخاصة والرحمة الواسعة وفضل الحق
وباب الابواب وعین الکوثر والکوکب الدری
والمصباح الدجی المصباح الخامس فی معانی
اسمائها وکناها والقابها ونحتها هر چه
گویم عشق را شرح وبیان چون بعشق آیم
خجل باشم از آن لو گفتم ای مغنی یک دمی مستان
کن بر دوان رفتگان آواز کن سرخوشم
بنمای از مینا عشق تا بگویم قصه و سودا
عشق ای مغنی جان فدایت یک دمی مینمای با
تار وحدت همدمی تا ز اوهام وز کثرت بگذرم
همچه شیری خویشتن را بر درم وآنچه نیکو

گفته

گفته است آن مرد قوی در کتاب مثنوی معنوی شیر
نبود آنکه صفها بشکند شیر ازآن دان که خود را
بشکند ای مغنی ابر خسته باغ بهشت ای مغنی الهه
نیکو سرشت تا بگی گویم از این الفاظ و حرف
من نبستم هیچ از الفاظ طرف تا پی از معنی بر برم
بر کشا تا به بینم من صفا اندر صفا ای مغنی ای
بوحدت ذاهبم ای شده ما را ای مغنی ذاهبم جرعه
ز این می بر این آتش بریز تا زنم ز الفاظ و ان کثرت
گریز تا چه منصور از انا الحق دم زنم تا که این
کثرت بدار بر زنم این همه اوهام را بر زنم بجو بر
تا به بینم خویش را از چشم خویش ای مغنی الهه
جان جهان دست ما گیر و بر آن مجلس کشان سر
وحدت را نما تو آشکار تا نماند کثرتی اندر دیار
اعلم ان الفاطمة مشتق من الفطام لانها

فطمت عن الطمث لأن الطمث مكروه عن بنات
الأنبياء ولاسيما هذه لأنها ليست كنساء
الآدميين لا تعتل كما تعتلن لأنها طاهرة لا
تحيض كما قال الله تعالى يريد ليذهب عنكم الرجس
اهل البيت ويطهركم تطهيرا وقد انزل الله
تعالى هذه الآية لها ولغيرها من ابيها وبعلها
وبنيها وساير الأئمة من ذريتها بل شامل لغيرهم
ايضا اعني شيعتهم كما قال القائم عجل الله فرجه
في الرجبية اللهم ان شيعتنا منا خلقوا من فاضل
طينتنا وعجنوا من ماء ولايتنا وعن ابي هريرة
قال انما سميت فاطمة فاطمة لأن الله عز
وجل فطم من احبها من النار وأما لأن الله
تعالى فطمها بالعلم كما اوحى الله تعالى الى لسان محمد
قال اني فطمتك بالعلم وفطمتك عن الطمث

بيان

بيان ثم فطمتك بالعلم اي اوضعتك بالعلم
حتى استغنيت او قطعتك عن الجهل بسبب العلم
او جعلت فطامك من اللبن مقرونا بالعلم كناية
عن كونها في بدو فطرتها بل في اول خلقها
عالمة بالعلوم الربانية فلما فطمها من الجهل فهي
تفطم شيعتها بالعلم او فطمت عن الأدناس
الروحانية والجسمانية وعن محمد بن مسلم الثقفي قال
سمعت ابا جعفر يقول لفاطمة وقفة على باب
جهنم فاذا كان يوم القيمة كتب بين عيني كل
رجل مؤمن وكافر فيؤمر بمحب قد كثرت ذنوبه
الى النار فتقرء فاطمة بين عينيه محبا فتقول
الهي وسيدي سميتني فاطمة وفطمت بي من تولاني
وتولى ذريتي من النار ووعدك الحق وانت
لا تخلف الميعاد فيقول الله عز وجل صدقت

یا فاطمة انی سمیتک فاطمة وفطمت بک من احبک
ومن تولاک واحب ذریتک وتولاهم من النار
ووعدی الحق وانا لا اخلف المیعاد وانا امرت لعبدی
هذا الی النار لتشفعی فیه فاشفعی لیتبین
ملائکتی وانبیائی ورسلی واهل الموقف موقفک
منی ومکانک عندی فمن قرأت بین عینیه مؤمنا
فخذی بیده وادخلیه الجنة تحقیق از جمله اسرار
غریبه این نام آنکه مجموع اعداد مفرده اش از یک
تا بنه که جمع آن چهل و پنج میشود از نصف آخرش
که میم باشد مفهوم میشود و در مجموع اعداد
مفرده از نه تا یک جمع و بنه اینها هشتاد
و یک شود از نصف اول این اسم که او فا و الف
است یافت شود و فضل ما بین جمعین که عدد
نه است از حرف طا که وسط و بین النصفین

واقع

٥٣

واقع است مفهوم گردد و هیچ اسمی سوای اسم
فاطمه مشتمل بر این تصنیع نباشد و این کنایه
از این است که در جمیع مراتب با پدر و شوهر و
فرزندان شریک است با یک جهت دیگر که علت
است از برای ظهور آن یازده نور مقدس
و اما زهره زهرا می نامند بحسب لغت بمعنی درخشنده
و روشن است و اما بحسب باطن و لسان اهل
حق یعنی نور او باعث روشنی زمین و آسمان
و کواکب گردیده بود و آثار این از چهره مبارکش
ظاهر و هویدا بود چنانچه روزی سه دفعه
از رخساره آن بزرگوار نور ابیض در اول
صبح و نور اصفر در ضحی و نور احمر در عصر
بجهه امیر مؤمنان تجلی مینمود بمرتبه که جدار
و خانهای اهل مدینه از آن نور منور میگردید

بهمان الوان مختلفه میرفتند حضرت دختر بیمبر
جناب ختمی مآب و ا در سرش سؤال مینمودند حضرت
ایشان را دلالت بخوانده صحیفه مینمودند و وقتی
می امدند همه دید اشتند که این نور از رخساره
آن بزرگوار است و در حدیث دیگر وارد گردیده
که قصر آن بزرگوار بقدر طی یکسال از جمیع قصرهای
اهل جنت مرتفع است و در عمارت از تحت و علاقه
از فوق از برای او نیست و صد هزار در دارد
و در هر دری هزار نفر از ملائکه ایستاده
که دربانان آن قصر اند و اهل جنت نظر باو مینمایند
چنانچه احدی از ما ها کواکب را می بینیم در
افق سماء میقولون هذه الزهراء لفاطمة
و یا آنکه آن نور بزرگوار بخشش جمیع سماوات
است چنانچه کواکب روشنی بخش اهل زمین است

اما معنی کنیه‌ای آن بزرگوار ام الائمة المعصومین
یعنی مادر ائمه است و ام الحسنین یعنی مادر
جناب امام حسن و امام حسین است و کذلک
ام المحسن و ام الخیرة یعنی اینکه هر خیر در عالم بروز
میکنند همه از آن بزرگوار است چرا که اگر آن
بزرگوار نبود ائمه ظهور نداشتند که اعمال
صالحه از خلق بروز نماید و یا آنکه خیر خود
ائمه است و او مادر ایشان است و ام المؤمنین
یعنی مادر کسانی که اطاعت پیغمبر و ولی پروردگا
ر نموده اند و ام الفضائل یعنی علم در عالم
درنزد هر کس که هست از آن بزرگوار بروز نموده
و ام الاخبار کما سبق و ام النجباء زیرا که نجبا
کسانی اند که باب علم ائمه اند و ام الازهار یعنی
اینکه نوریکه در عالم ظاهر و باطن هست حتی

اینجا نور عرش از نور آن بزرگوار است و ام
الکتاب مراد از کتاب یا کتاب تکوینیست و یا کتاب
تدوینی و یا مراد ائمه است و این بزرگوار مادر
ایشانست و ام ابیها میگویند باعتبار آنکه آن
بزرگوار مادری کرده در حق جناب ختمی مآب
چنانچه مادر امورات اینها را متکفل میشود
انهم علة ایجاد دین پیدایش کرده بود بواسطه
ظهور نور ائمه از آن بزرگوار و اما معانی القاب
آن بزرگوار بتول عذراء یعنی پاکیزه از هر
رجسی و خیر النساء یعنی بهترین زنان دنیا
و آخرت بلکه بهترین مردان دنیا و آخرت
راضیه یعنی خوشنود شونده از خدا و رسول
بعد از اینکه رسول خدا بتزویج فاطمه زهراء
را با بشارتها چند بوی داد سرباز فرموداز

وجرت

ارضیت عن الله و عن رسوله و مرضیه یعنی خوشنود
کرده شده زیرا که انقدر کرامت بدو و بدوستان
وی کنند که راضی شود در صحرای محشر که پیراهن
خونین حسین بر دوش و عمامه پر خون علی
بر سر و محسن سقط شده و علی اصغر تیر خورده
در آغوش آید بنزد عرش الهی عرش را گرفته شکوه
کند حق تعالی انتقام از ظالمان گرفته دوستان
و دوستان دوستان او را تا هفتاد واسطه را و
بخشد و داخل جنت نماید و سیده یعنی بزرگ و
سرور همه مخلوقات و محدثه بفتح دال قرائه
شده یعنی قرائه و سخن گفته شده که ملائکه با
او سخن میگویند و اگر بکسر دال قرائت شود
یعنی سخن گوینده چه او در رحم خدیجه تکلم
میکرد و طاهره زکیه یعنی از هر رجسی بحسب

ظاهر و باطن پاک کما فی الآیة یرید الله لیذهب الخ و
مبارکه میمونه یعنی با برکت و میمنت که از برکت و
میمنه او شیعیان از آتش دوزخ نجات می یابند
و معصومه یعنی عصمها الله من الزلل بواسطه کونها
مشتقه من اسم الله تعالی و بضعة الرسول یعنی از
نور پدر بزرگوارش بوجود آمده که جزو اوست
درة البیضاء یعنی جواهر روشنی دهنده یعنی
روشنی دهنده جمیع عوالم و قلب همه ذرات
وجودیه من السماء المقبولات و ارض القابلیات
و صدیقه کبری یعنی راستگوینده یعنی آنچه میگوید
همه از حق تعالی است و ابنة المختار یعنی دختر پیغمبر
برگزیده و خدا همه موجودات و الحصان یعنی
حصن منیع که همکفوی نداد بجز امیر مومنان
و الحرة یعنی آزاد یا یعنی که دوستان خود را

از آتش آزاد نموده و اما بواقی الالقاب لا تحتاج
الی البیان و اما تحیت آن بزرگوار اینست بسم الله
الرحمن الرحیم اللهم صل علی الصدیقة فاطمة الزکیة
حبیبة حبیبک و ام احبائک و اصفیائک التی
انتجبتها و فضلتها و اخترتها علی نساء العالمین
اللهم کن الطالب لها ممن ظلمها و استخف بحقها
و کن الثائر اللهم بدم اولادها اللهم و کما
جعلتها ام ائمة الهدی و مصابیح الدجی و حلیلة
اللواء و الکرم عند الملأ الاعلی فصل علیها
و علی امها صلوة تکرم بها وجه ابیها محمد ص
المصطفی و تقر بها عین ذریتها و ابلغهم عنی
فی هذه الساعة افضل التحیة و السلام تتمیم
لصلواتها و تسبیحاتها الاربع سید ابن طاوس
بسند معتبر از صادق آل محمد روایت نموده است

که فرمود مادرم بتول عذراء دو رکعت نماز می
کرد که جبرئیل از جانب خدا تعالی بجهت او آورده
و طریقه آن نماز اینست که دو رکعت نماز بجا می
آورد در رکعت اول بعد از حمد صد مرتبه سوره
قدر و در رکعت دوم بعد از حمد سوره توحید
میخواند و چون سلام میگفت این دعا میخواند
سبحان ذی العز الشامخ المنیف سبحان ذی الجلال
الباذخ العظیم سبحان ذی الملك الفاخر القدیم
سبحان من لبس البهجة والجمال سبحان من تردی بالنور
والوقار سبحان من یری اثر النمل فی الصفا سبحان
من یری وقع الطیر فی الهوی سبحان من هو هکذا
ولا هکذا غیره و بعد از این نماز تسبیح مشهور
حضرت فاطمه را که بعد از هر نماز خوانده
میشود بخواند و بعد از آن صد مرتبه صلوات

بر محمد

بر محمد و آل محمد بفرستد و اما تسبیحات کیفیت آن
بااین نحو است که بگوید اول سی و چهار مرتبه الله
اکبر و بعد از آن سی و سه نوبت الحمد لله و سی
و سه نوبت سبحان الله بگوید و المصباح السادس
فی تولدها فی ای بیت من بیوتات المکة و کیفیة
هجرتها الی المدینة گفت معشوقی بعاشق کای
فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدامین شهر
زانها خوشتر است گفت آن شهری که در وی
دلبر است هر کجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا گر بود سم الخیاط هر کجا یوسف
رخی باشد چه ماه جنت است آن گرچه باشد
قعر چاه با تو دوزخ جنت است ای جانفزا
با تو زندان گلشن است ای دلربا شد جهنم با
تو رضوان نعیم بی تو شد ریحان و گل نار جحیم

هر کجا تو با منی من خوشدلم گر بود در قعر گوری
منزلم خوشتر از هر دو جهان آنجا بود که مرا با تو
سر و سودا بود لمؤلفه ای مغنی ای درخت باغ
بهشت چند گوئی تو ز ترسا و کنشت هیز
بگو از کعبه و خیف و منی وادها ما را از بن قید
و عنا و نعم ما قال امر على الدیار دیار لیلی
اقبل ذا الجدار و ذا الجدار وما حب الدیار
شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیار
ایها العاقل العارف الکامل اعلم ان البیت
الذی تولدت فیه الزهراء اعلی من العرش
الاعظم و ترابه کحل عین الانبیاء والاولیاء
والملائکة الکروبیین وشفاء للکل و
معراجا للانبیاء وقبلة للاتقیاء ولولم
تولد فاطمة فی البیت الذی وقع فی مکة لما

صار

صار المکة قبلة للانام ومرجعا للخواص والعوام
وللحجاج بیت الله الحرام تولد آن بزرگوار در
خانه مادرش خدیجه کبری بنت خویلد اتفاق
افتاد و بعد از آنکه جناب ختمی مآب اراده هجرت
از مکه نمود فرمود یا علی تو برادر و وصی منی و
خلیفه هستی بر امت من چه در حال حیوة و چه بعد
از رحلت من اراده هجرت بسوی یثرب دارم تو را
خلیفه نمودم بر زنان خودم و اولاد خودم و
اهل بیتم و آنچه ودایع و امانات خلق در نزد
من است که اسم هر یک از صاحبانش بر سر او قلمی
کرده به صاحبانش رد نمائی ثم تأهب للحوق
بی فانی سابعث لک انشاء بکتابی عندی سوی و علیک
بقرة عینی فاطمة الزهراء فقد علمت کرامتها عندی
فهی ودیعتی عندک فانک من طینتی وانا من

من طینتك وقد خلقت انا وانت من نور واحد
ثم عانقه وودّعه وخرج الی الغار ومن الغار
الی المدینة پس بعد از ان نامهٔ بجناب ختمی مآب
بان بزرگوار نوشته یك از زوجات رسول
خدا قرائت نمود همه گفتند که جان ومال ما
فدای رسول خدا اشتران چند از طایفهٔ بنی خزاعه
بجهت امیر مؤمنان اوردند چون حضرت ایشان محتاج
الیه بود در چند هودج کذارده و فاطمه
زهرا را با زنان دیگر در هودجها دیگر قرار
داده که بجانب مدینه روانه شوند چون زینب
خواهر فاطمهٔ زهرا خبر کردید که فاطمه خواهرش
ارادهٔ مدینه دارد بخدمت زینب خواهر مشرف
کردید اما بچه حالة باکیة العین حزینة القلب
وقالت لها یا اختا لیتنی کنت الفداء ابلغی الی

عنـ

عنی السلام لانی بعدت عن الاهل والاحباب کثیرة
الحنین والبکاء لفراقه والان تجدد حزنی لفراقك
یا اختا واغماه من ان اکون فی بلد وانت فی
بلد الغربة لیتنی مت قبل هذا الیوم ولم ادر فراقك
لیت الموت اعدمنی الحیوة وکنت قبل نسیا
منسیا دلی افسرده دارم سخت بی نور چراغی
زرو بغایت روشنی دور ندارد راه فکرم
روشنائی زلطفت پرتوی دارم گدائی خواهر
اگر لطف تو بنودی توانا از کجا فکر کجا گنجینه
راز چه میسر کرد تا بگفتم نبست وگر چه
هیچ در سل بنهفتم نبست ثم بکت وبکت النساء
وبکت فاطمة رحمة لها وقالت لها یا اختا ما
کان ابوك لینساك ولکنك مع زوجك ابی العاص
ابن الربیع لا تجدین الی الخروج سبیلا الا

باذنه فطیبی نفسا وقری عینا ثم ان زینب انشأت
وتقول فاطم ابلغی اباک سلامی فقد فقدت
السرور مذ غبت عنی یا حبیب الاله قد طال حزنی
قد ناتم فلا رقی للمدامع متی کنت اسلو بفاطم
نور عینی فرماها الزمان بالبعد عنی لا تلذذت
بعدکم بحیوة فعلیک السلام ما دمت منی کنت
اسلو سا بفاطمة فاتاها داعیا فاشتفی المدامع
منی فودعت زینب فاطمة وهی باکیة ثم سار
علی مع النسوان الی جانب المدینة وزینب
تنظر من عقبهم وهی تقول هوای مع الرکب
الیمانین مصعد جنیب وجسمی بمکة موثق
پس امیر مومنان فاطمه زهرا را با مادر خود و
با سایر زنان بمدینه طیبه آورد و رسول خدا
ازدیدن ایشان مسرور گردید الصبا الساع

بی خودیها و بذلها للفقراء ای لقای تو جواب
هر سوال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
ترجمانی هر چه ما را در دلست دستگیری هر
کرپا بشو در گلست قال الطعین فانی جائع
فاعجل والوقت سیف قاطع ای کمینه بخشش
ملک و جهان من چگویم چون تو میکنی نهان
ای دعا نا کرده از تو مستجاب داده دل را
هر دمی صد فتح باب یا خفی اللذات محسوس
العطا انت کالماء و نحن کالرحی ای کریمی
که کرمهای جهان محو گردد پیش ایشان نهان
در کتاب بحار الانوار از جابر بن عبد الله انصاری
مرویست که روزی از روزها جناب رسول
خدا نماز عصر را بجای آورده چون از نماز
فارغ شد نشست و اصحاب در خدمت آن بزرگوار

بودند ناگاه مرد پیری با لباس کهنه داخل
مسجد گردید رسول خدا با او بسیار ملاطفت
فرمود آن شخص عرض کرد یا رسول الله گرسنه ام
مرا طعام ده و برهنه ام مرا بپوشان فقیرم مرا
غنی گردان فرمود حالا چیزی ندارم ولکن الدال
علی الخیر کفاعله و نعم ما قال کرده او کرده
تو است الحکیم مؤمنان را اتصافی دان قدیم
جان گرگان سگان از هم جداست متحد جانهای
شیران خداست برو بحجره کسی که خدا او دو
را دوست میدارد و ایشان او را دوست
میدارند و خدا را بجود ترجیح میدهد و نعم
ما قال چه خوش بی مهری باهر دو سر بی که یکسر
مهربانی بود دردسر بی و این دوستی ایشان از بابت
اتحاد است که لنا مع الله حالات نحن فیها

هو

هو و هو فیها نحن ز دین بستم خیال تو تو کشتم
پای تا سر من تو آمد رفته و رفت من اهسته
چون ز رنگ بوی شد آن محتشم پس بگفتا
آتشم من آتشم فرمودند حضرت برو بحجره بضعه
احمدی فرمود ای بلال برخیز او را دلالت کن بر
حجره فاطمه زهرا بلال او را بحجره که شرافت
او از عرش بیشتر است و ظهور خدا در آن حجره
است برد آن عرب عرض کرد السلام علیکم یا
اهل بیت النبوة و موضع الرسالة و مختلف
الملائکة و منزل جبرئیل الروح الامین بالتنزیل
من عند رب العالمین فاطمه فرمود علیک السلام
من انت یا هذا ایمرد عرب گفت شیخی اعرض
ان ناموس خدای اکبر رسانید آن زهره زهرا
از هر فرمود چیزی موجود نیست مگر پوست

کوسفندی که دو کوشوار عرش الهی بروی استراحت
مینمودند آن پوست را که بقرار فروش جنت
عدن بودی باعرابی التفات نموده فرمود این را
بکیر شاید واجب الوجود بسبب محبت تو بسازد
اعرابی عرض کرد که ای بضعه احمدی من کرسنه ام
علاجی بکن کز دلم خون نیاید این پوست را
چه کنم آن بزرکوار کردن بندی داشت که
دنیا و آخرت وانچه متاع دنیا و آخرت است
قیمت یکدانه آن نمیشد بواسطه مجاورت
او باید ن فاطمه ناموس کبریای الهی و آن کردن
بند را فاطمه دختر عبد المطلب جد آن بزرکوار
برسم پیشکش فرستاده بود او را از کردن
خود کشوده باعرابی التفات فرموده کفت
این را بکیر و بفروش انشاء الله خدا بعوض این

چیزی

این چیزی بتو عطا کند که بکار تو بیاید اعرابی آنرا
کرفت آمد بخدمت رسول خدا و کیفیت را بسمع
همایون آنخلاصه موجودات رسانید فبکی
رسول الله بکاء شدیدا پس فرمود خدا چکونه
نمیبخشاید و حال آنکه آنرا فاطمه دختر پیغمبر بتو عطا
کرده پس عمار عرض کرد که یا رسول الله در خصوص
بفرمایید که این کلوبند را بکیرم فرمود ای عمار
اکر جمیع ثقلین جمع شوند و شرکت نمایند در
بیع این واجب الوجود عذاب از ایشان بر دارد
عمار کفت یا اخا العرب بچند میفروشی کفت بان
قدر نان و کوشت که سیر شوم و برد یمانیه
که خود را بپوشانم که بان عبادة حق تعالی بجا
آورم و یک مثقال طلا که مرا بخانه رساند عمار
کفت منخرم از تو به بیست مثقال طلا و دویست

درهم وبرد یمانیه وناقه که ترا بمنزل برساند
ونان وگوشت چندانکه سیر شوی اعرابی گفت
چه بسیار سخی بوده ای پس عمار انچه گفته بود عطا
کرد چون اعرابی انها را گرفت امد بخدمت رسول
خدا حضرت فرمود ای اعرابی سیر شدی و پوشیده
شدی عرض کرد مستغنی شدم بابی انت وامی
فقال الاعرابی اللهم انک اله ما استحدثناه ولا اله
لنا نعبده سواک وانت رازقنا علی کل الجهات
اللهم اعط فاطمة ما لا عین رات ولا اذن
سمعت فقال رسول الله آمین پس حضرت باصحاب
فرمود واجب الوجود بفاطمه چیزی عطا کرده
مثل من که لم یخلق مثلی فی العالم و بعلی داد
مانند امیر مومنان و مانند علی نیست واگر
او نبودی کفوی بجهت فاطمه نبود و گوشواره

عرش

عرش الرا باو بخشید که در عالم مانند انها
نیست وهما سیدا شباب اهل الجنة وسیدا
اسباط النبیین پس عمار کردن بند را با مشک
خوشبو نموده ودر برد یمانی پیچید و بغلامی
که از غنایم خیبر مال و رسیده بود داد و گفت اینرا
ببر بنزد رسول خدا و ترا نیز پیشکش رسول
خدا نمودم غلام بخدمت ان بزرگوار وارد گردیده
کیفیت را بسمع همایون انحضرت موجودات
رسانیده رسول خدا فرمود من نیز ترا ببضعه
خود زهرا بخشیدم پس بخدمت قرة عینیم و
سرور سینه ام غلام مشرف باب خدمت ناموس
کبریای گردیده کیفیت را بخدمت ان بزرگوار
عرض نمودن بزرگوار کردن بنده را گرفته
فرمود ترا ازاد کردم انغلام تبسم نمودن

زهره برج شرافت فرمود که باعث تبسم چیست
عرض کرد تبسم از برکت این کردن بند است که
کرسنه را سیر کرداند و برهنه را پوشانید و
فقیر را غنی نمود و بنده را ازاد کرد و باز بمبدء
خود رجوع نمود و ایضا مرویست که فقیری بر
خدمت زبده موجودات بسید عرض کرد که کرسنه ام
سلمان بدر حجره فاطمه زهرا آمده کیفیت را
بعرض انخاتون محشر رسانیدند آن بزرکوار چادر
خود را در نزد یهودی رهن کذارده یکصاع
جو کرفت و از ان باد ست ید اللهی اسیا نموده
چند قرص نان طبخ نموده بسلمان التفات نموده
که بجهت آن فقیر برد سلمان عرض کرد انخوانبود
محشر قرصی از این نان بجهت سبطین بردار و
فرمود ای سلمان سزاوار نیست چیزیکه بواجب

الوجود است از او بر داریم و ایضا جناب امام حسین
مریض شد سه روز عهد صیام نمودند با حق
تعالی امیر مومنان و فاطمه زهرا و حسنین و فضه سه
روز صائم بودند با افطار نمودند و هر یک
قسمت خود را بفقیر و اسیر و یتیم بخشیدند که بکویم
شرح آن بعید شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود
کر بخواهم نعت او سازم عیان کوش دیکر بایدت
از بهر آن زانکه نعت او بود نعت خدا کی
بود او از حق و حق و خدا ذات او سبحان
یکتا بود دو شبه را یک معنی بود و نعم ما
قال المولوی فی المثنوی شرح این هجران و این
خون جکر این زمان بکذار تا وقت دکر
ازو و منخواه لیک اندازه خواه برنتابد کوه
را یک برک کاه المصباح الثامن فی معجزاتها

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنیست آن
بینی گر با قلیم عشق رو آری همه آفاق گلستان
بینی بر همه اهل آنجهان بمراد گردش دور آسمان
بینی دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در
میان بینی لؤلفه هر چه در این جهان نموده بروز
عکس صبغت قیر زمان بینی لؤلفه معجزات انبیا
و اولیاء گشته ظاهر جمله از نور خدای انبیا
و اولیا از عکس اوست زانکه نور فاطمه از
نور هواست مرویست که روزی امیر مؤمنان
بفاطمه زهرا فرمود ای فاطمه طعام در خوان
داری گفت نه بحق آنخدایی که پدر مرا به نبوت
و ترا بوصایت گرامی داشت که در این صبح
چیزی ندارم و هرگز اتفاق نیفتاده که تو
و حسنین را بر خود ترجیح نداده باشم فرمود

ای بضعه احمدی ای دختر عم چرا مرا خبر نکردی تا
فکری از برای شما کنم گفت یا ابن عم حیا میکنم از
خداوند که تکلیف چیزی بتو نمایم پس حضرت
بیرون آمد یک اشرفی قرض کرد که چیزی از
ماکولات بخرد بمقداد رسید در روز
بسیار گرمی بود فرمود ای مقداد اینچه وقت بیرون
آمدی در چنین وقتی عرض کرد یا امیر المؤمنین
بگذار بروم از پی امر خود بیا بردار دست
از ما و بگذر که نبود طاقتم ای شاه دهر
حضرت فرمود جایز نیست درد خود را از
من پنهان نمودن درد از طبیبان پنهان نه
شاید باید نمودن درد آشکارا عرض کرد
یا ابا الحسن بحق خدایی که پیغمبر را براستی بخلق
فرستاده و ترا وصی او گردانیده که مرا از

خوانه بیرون آورده مگر که گرسنگی اطفال و
عیال صدای گریه ایشان را شنیدم طاقت نیاوردم
و بیرون آمدم فبکی امیرالمؤمنین بکاء شدیدا
فرمود من نیز بیرون آمدم مگر برای همین یک
اشرفی قرض کردم ولکن تو از من اولی می باشی
اشرفی را بمقداد عطا فرمود تشریف فرما شده به
مسجد شد تا شب در خدمت پیغمبر نماز کرد رسول
خدا بعد از نماز برخواست که روانه شود
اشاره نمود بامیرالمؤمنین که برخیز و بیا آن
از عقب سر رسول خدا بیرون آمد حضرت
فرمود یا ابا الحسن امشب مهمان تو می باشم
آنحضرت سر خود را بزیر انداخته هیچ نگفت
پس جبرئیل نازل گردید به مقدمه اشرفی را عرض
کرده بود و خطاب از مصدر جلالت رسیده بود

که باید

که باید در حجره امیرالمؤمنین امشب افطار نمائی
تا سه دفعه پیغمبر فرمود در دفعه آخر اگر نمیخواهی
بروم و اگر میخواهی بگو بسم الله حضرت امیر عرض
کرد بابی انت و امی بسم الله بفرمائید رسول خدا
دست امیرالمؤمنین را گرفته داخل حجره شدند
فاطمه زهرا مشغول عبادت بود چون از نماز
فارغ شد طبقی سرپوشیده در عقب سر النخفو
گذارده بودند که بخار از وی برمیخواست چون
صدای پیغمبر را شنیده باستقبال آمد و سلام
کرد بعد از سؤال از احوالات آن صدیقه فرمود
شام بیاورم تا تغشی کنید پس طبق را آورد
بجنت پیش بزرگوار گذاشت حضرت امیر
فرمود این طعام از کجاست رسول خدا
دست خود بر شانه امیر گذارد و فرمود یا علی

این بعوض آن اشرفی که بمقداد دادی ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب رسول خدا فرمود
حمد میکنم خدا را که تو را منزلت ذکریا عطا
کرده فاطمه را منزلهٔ مریم که کلما دخل علیها
المحراب وجد عندها رزقا اگر بخواهم معجزات
آن بزرگوار را در این فصل ذکر نمایم کتاب
دنیا مبسوط میشود الحمد لله الذی من علی
بنعمته المصباح التاسع فی بیان صدماتها
و زحماتها فی دار الغرور در کتاب بحار الانوار
از سلمان منقولست که رفتم بحجرهٔ صدیقهٔ کبری
دیدم مشغول آسیا است و چوب او خون آلود
شده از اثر آسیا کردن و حسنین در گوشه
ناله میکردند عرض کردم ای ناموس کبریائی
آخر فضه خادمه شما است چرا خود زحمت میکشی فرمود

ای سلما

ای سلمان پدر بزرگوارم وصیت نمود که ای فرزند
یک روز خادمه خانه با تو است و یک روز با
او امروز نوبت منست آخر ای سلمان او هم بنده
خدا است اینست که نباید انسان جمیع زحمات را
بخدام گذاشت دنیا بجهت متمولین آفریده نشده
آخر خود هم متحمل بعضی زحمات گردد سلمان
گوید من عرض کردم که من آزاد کرده شمایم
یا آسیا را بمن گذار و یا حسنین را مشغول
کن فرمود حسنین بمن انس دارند بهتر از تو
مشغول کنم تو آسیا بکن پس من مشغول آسیا
گردیدم تا وقتیکه موذن اذان ظهر گفت آمدم
بمسجد حضرت پیغمبر نماز بجا آوردم و کیفیت
را با میر مؤمنان عرض کردم فبکی علی بکاء
شدیدا پس بیرون تشریف بردند بعد از

ساعتی مراجعت نموده در حالتیکه مسرور بودند
رسول خدا فرمود یا علی سبب سرور شما چیست
عرض کرد که چنین کیفیتی از سلمان شنیدم
بسیار مغموم شدم و مهموم چون بخانه رفتم
دیدم فاطمه زهرا خوابیده و حسنین نیز
بروی سینهٔ او خوابیده اند و آسیا خود بخود
در گردش است رسول خدا تبسم فرموده
فرمود یا علی مگر نمیدانی که واجب الوجود را
ملائکه بسیار است که خدمت محمد و آل محمد
را میکنند تا یوم القیمة ملکه خدام شیعیان
ایشان نیز میباشند کما ورد ان الملائکة
لخدامنا و خدام شیعتنا و مانند این حدیث
از ام ایمن روایت شد لا یحتاج الی الذکر
المصباح العاشر فی کیفیة تزویجها لامیر

المؤمنین

المؤمنین ع مولف را باز در سر شور دیگر باید
باز در دل ذوق دیگر آید مرا ایمغنی خیز و مجلس
ساز کن بر روان رفتگان آواز کن شوری
اندر عالم بالا فکن خیمه درگاه الا الله بزن
کو قمر را مجمره و عودی بیار کو عطارد را دبیری
بر بکار زهره را کو تا که رقاصی کند بهر
عرس فاطمه شادی کند اما زفاف آن بزرگوار
در ماه ذی الحجه سال دویم یا سیم از هجرت اتفاق
افتاد در ابتداء ماه یا ششم ماه یا در بیست
یکم و روزه آن روز مستحب است و ثواب بسیار
دارد و اکثر اصحاب رسول خدا خواهش تزویج
فاطمه زهرا را نمودند نزد رسول خدا آن بزرگوار
متغیر میشد و روی مبارک را بر میگردانید ابوبکر
و عمر و دیگران این خواهش بیجا را نمودند حضرت

فرمود امر بضعهٔ من با خداست تا آنکه روزی حضرت
مراتب امیر مؤمنان را ذکر مینمود منافقین گفتند
چنین میدانیم که اراده آن دارد که فاطمه را بعلی
تزویج نماید بنا باشد و هم خدمت آن بزرگوار
او را روانه خدمت این بزرگوار نمایم پس روانه
خدمت آن بزرگوار شدند در نخلستانی بخدمت
آن ولی الله کامل مشرف شدند که پیغمبر ابتسم
همایونش رسیدند فرمود چیزی بخاطر آورده‌اند
که مقتضاست در قلب دارم مرا مانعی نیست بگو
بیخبری پس صحابه او را ترغیب نمودند تشریف آوردند
بحجرهٔ ام سلمه که جناب ختمی مآب در آنجا تشریف
داشتند دق الباب نمودند ام سلمه عرض کرد کیست
کوبنده در رسول خدا فرمود در را باز کن این
کسیست که خدا و رسول خدا او را دوست می

دارد

دارد و ایشان او را دوست میدارند ام سلمه عرض
کرد کیست که مشاهده نموده تعریف میفرمایید
فرمود پسر عمم و برادرم علی است پس ام سلمه در را
باز کرده امیر مؤمنان بعد از رفتن ام سلمه
داخل گردیده بر رسول خدا سلام کرده حضرت
جواب فرموده فقال اجلس یا علی فجلس منکسا
راسه و لا یتکلم حیاء پس حضرت فرمود که چنین
میدانم بجهت حاجتی آمده اظهار کن که حاجت
را بر می‌آورم پس آنحضرت از شدت حیا سر
خود را بزیر انداخته در نهایت خجالت عرض
کرد بیکسی خود را و آنکه مرا از پدر گرفتی و خود
تربیت فرمودی و خفت عالم را بواسطه تو هدایت
نمود و تو ذخیرهٔ منی در دنیا و آخرت میخواهم
از مرحمت خوانه داشته باشم آن بزرگوار مسرور

کردید فرمود یا ابن عم تا بحال هر کس آمده متغیر شده ام
پس رسول خدا نزد فاطمه تشریف برده کیفیت را
فرموده بتول عذراء از حیا تکلم ننموده رسول خدا
فرمود الله اکبر سکوتها رضاها و اقرارها پس
جبرئیل نازل گردیده از سنبل و قرنفل بهشت
آورده و عرض کرد یا رسول الله تزویج نمود در
این وقت واجب الوجود فاطمه را بحیدر و زهرا فرمان
و برادر و وصی تو امیر المؤمنین و جناب اقدس
الهی امر نمود ساکنان بهشت را که در بیت المعمور
جمع شدند و راحیل که از همه ملائکه فصیح تر است
بر منبر رفته خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
انشا نموده و من از جانب امیر المؤمنین وکیل
شدم و حقتعالی بزبان بی زبانی اجراء صیغه
نمود فرمود تزویج کردم فاطمه را بعلی شاهد

باشند

باشید ای ملائکه من پس ابر سفیدی را فرستاد که
بر سر ایشان بارید از مروارید تر و زبرجد و
یاقوت سبز و ملائکه برخواستند و نثار کردند
آن سنبل و قرنفل را و این از جمله آنها است و
ندا در دادند از تحت عرش که امروز روز ولیمه
ولحسن امیر المؤمنین است پس حقتعالی امر فرمود که
در زمین نیز اجراء عقد در ما بین ایشان نمایند
پس رسول خدا بمسجد تشریف بردند و اصحاب
جمع شدند و امیر المؤمنین خطبه خواندند و
رسول خدا عقد نمود فاطمه را بعلی بمبلغ چهار صد
و هشتاد درهم و ثلث بهشت و بروایتی جمیع
بهشت و چهار نهر در دنیا و ملک دنیا و زره
حضرت و شفاعت امت پس علی قبول نموده
زره را ببازار برده فروخت جبرئیل خریده

پانصد درهم جنس که سکه او از قدرت الهی نمودار بود
و آن زره را او در نجد پیغمبر حضرت آوردند از آن درهم
قدری عطر و بابت خریدند پس عمار را با جمعی فرستادند
پیراهنی و مقنعه و قطیفه و سریر و بالشی و بعضی
دیگر که ضرور بود خریده بخدمت پیغمبر آوردند
پس بعد از یکماه اصحاب گاو و گوسفند کشتند
و روغن و خرما بسیاری آوردند گاو و گوسفند
را ذبح نمودند و رسول خدا بدست مبارک
گوشتها را قطعه قطعه نمود پس اصحاب امر
بکمر زده طبخ نمودند امیر مؤمنان اهل مدینه
را طلبیده تا دو روز می آمدند از ولیمه ولی
الله کامل تناول می نمودند پس فاطمه را سوار
استر اشهب نمودند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل هر یک با هفتاد هزار ملائکه در یسار

دوی طرف و اطراف او گویان و جعفر و حمزه و عباس
و سایر اصحاب از یمین و یسار شادی کنان و
زنان اشعار میخواندند و دف بی جلاجل میزدند
و باین نحو فاطمه را بخانه امیر مؤمنان آوردند
پس رسول خدا تشریف آوردند دست فاطمه
را گرفته بدست علی دادند فرمودند یا علی
فاطمه خوب زنیست از برای تو و هم چنین بفاطمه
فرمودند پس بیرون تشریف آورده فرمودند شما را
بخدا سپردم المصباح الاحد عشر فی بیان اینها
بعد ابیها المؤلفه ای مغنی نوبت شادی گذشت
وقت عیش و وقت شادی گذشت فاطمه در
ماتم است و در عزا شادی و عشرت نمی باشد
روا وقتیکه سرور کاینات از این عالم رحلت
نموده فاطمه زهرا شب و روز میگریست و می

ومنبر موصبت علی مصائب لو انها صبت
علی الایام صرن لیالیا بجانم ریختند چندان غم
و درد و مصیبتها که گر بر روزها ریزند گردد
تیره شبها چون و با این حالت ابتدا ابوبکر کاری که
کرد با عمر فدک را که رسول خدا بعوض مهریه
مادرش خدیجه النفقات نموده بود غصب کردند
و عاملان حضرت را از فدک بیرون کردند و
بعد از این آتش بدر خانه اش زدند و در به
پهلوی مبارکش زدند و جنب الله را شکستند
و تازیانه ببازویش زدند که بازوی مبارکش
مجروح گردید محسن نام سقط گردید و ریسمان
بگردن حبل المتین دین انداختند و بمسجد
بردند فاطمه با جمعی از زنان بنی هاشم بمسجد
تشریف آوردند خواستند مقنعه از سر بردارند

و نفرین

و نفرین نمایند سلمان قسم داد حضرت را تا آنکه
آرام گرفتند و الا رشته موجودات از هم گسیخته
میشد چون منافقین همینکه ملاحظه نمودند دست
از امیر مومنان برداشتند فاطمه ابن عم خود را
بخوانه آورد پس از آن صدمه فاطمه در بستر بیماری
افتاد تا وقتیکه از این عالم رحلت نمود لعنة
الله علی ظالمیها المصباح الثانی عشر فی کیفیة
مرضها و رحلتها من دار الفناء الی دار البقاء
چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل
را از که جوئیم از گلاب چونکه گل رفت و
گلستان در گذشت نشنوی زان پس ز بلبل
سرگذشت من چگویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست کز نیستان
تا مرا ببریده اند و ز نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح
درد اشتیاق لمؤلفه شرح ابن هجران بیان کن
سر بسر تا شود خون جاری از قلب و بصر هوا
مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة
موثق وامصیبتاه قد خربت العالم لفوت
بضعة الاحمدی وقرة عین محمدی فاطمه چون
از ضدهٔ منافقین در بستر بیماری افتاد جبت
و طاغوت بعیادت آن حوراء انسیه آمدند بعد
از اذن بخدمت آن شفیعه یوم اکبر وارد گردیدند
بفرمایش آن مظلومه که فرمود ایفلان و ایفلان
آیا نشنیدید که پدرم فرمود فاطمه بضعة منی من
اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله
قالا بلی سمعنا من رسول الله فرمود شما مرا
اذیت نمودید لا اتکلم معکما راساً حتی الاقی

ابی

۷۳

ابی پس محروم بیرون آمدند فاطمه دو خواهش از علی بود
یکی آنکه پیراهن رسولخدا را علی بیرون آورد و بنظر
مبارکش جلوه دادند بمحض دیدن غش نمودند
دوم آنکه بلال اذان بگوید بلال اذان بگوید
گفت همینکه عرض کرد اشهد ان محمدا رسول الله
فاطمه غش کرد گفتند ای بلال دیگر اذان نگو
پس سکوت نمود فاطمه علی را عرض کرد یا بن عم
چند وصیت دارم گوش ده پس وصیتهای خود را
نموده من جمله آنکه مگذار منافقین بر من نماز
کنند و مرا شب دفن نما که احدی از این منافقین
مخبر گردند پس امیر مؤمنان بمسجد تشریف
برده بعد از ساعتی حسنین ع وارد گردیدند
با سر برهنه پریشان حال امیر مؤمنان فرمود
لا ابک الله عینیکما چه میشود شما را عرض

کردند یا ابه قد ماتت امنا فبکی علی بکاء شدیدا
پس حضرت بنجوی بخانه تشریف آوردند که غما
از سر مبارکش افتاد و بزبان حال منعم بود
فغان که از قفس سینه رفت بیرون چراغ
روی تو مزرع دل دیده ما فغان که چرخ بصد
اهتمام میشوید غبار قبر تو اکنون باد دیده
ما کلی که میدمد از بوستان ببوی تو نیست
کجایی ای گل خوشبوی نور دیده ما زمانه بی تو
مرا کو کباب کن که شده است پر از نمک دل
مجروح خون چکیده ما و فرموده فراقک اعظم
الاشیاء عندی وفقدک فاطمة ادهی الشکول
سابکی حسرة وانوح شجوا علی خل مضی اسنی
سبیل الا یا عین جودی واسعدی فحزنی دائم
ابکی خلیل لعنة الله علی ظالمیها المصباح الثالث عشر

در بیان

فی بیان تغسیلها و تکفینها و تدفینها چند خواهم
پیرهن از بهر تن تن رها کن تا نخواهی پیرهن
چونکه محبوب خدا زین خاکدان رفت از دار
فنا در جاودان خاک بر سر باید زین ماجرا
زانکه عالم جمله شد ماتم سرا نور چشم احمدی
شد زیر خاک عالم ار فانی شود ما را چه باک
چونکه یا دم زیر خاک اندر شده باد فنا سر بسر
ماتمکده چونکه پنهان گشت از ما نور نور
کو بنا شد موسی هم کوه طور چونکه یادم زیر
جهان مستور شد چشم از نادیدن او کور شد
این چنین چشمی بعالم کور به از نگاه دیگران
مستور به چشم بهر یاد کردم اختیار چونکه
یادم نیست با چشم چکار خاک قبر یار من
ای بنوا صد شرف دارد از عرش اله بدان

ابقعه بر کرد دست هر ناپاکی به بدن ولی خدا نمیرسد
ولهذا ولی الله کامل امیر مؤمنان بدست مبارک
فاطمه را غسل دادند و کفن نموده فرمودند که
نور دیدگان یا حسن و یا حسین و ای زینب و ای ام
کلثوم بیایید که یک دفعه دیگر مادر خود را ببینید
آمدند خود را بر روی جسد مطهر فاطمه انداختند
امیر مؤمنان فرمودند خدا را گواه است که بچشم
خود و بگوش خود دیدم و شنیدم که ناله از نعش
مطهر آن مظلومه بلند شد و دستهای خود را
بلند نمود و دو جگر گوشه خود را در آغوش
گرفت هاتفی آواز داد که یا امیر المؤمنین حسنین
را بلند کن از سینه زهرا که ملائکه بگریه در
آمدند بدرستیکه حبیب ما مشتاق لقای
ماست پس حضرت ایشان را با زحمات از روی

جس

جسد مطهر احمدی بلند نمود پس حضرت و حسنین
و فضل بن عباس و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
و زینب خواتون و ام کلثوم و ام سلمه و ام ایمن
و اسماء بنت عمیس بر آن بزرگوار نماز کردند
آنگاه حضرت نعش مطهر آن معصومه را بر روی
دست گرفته آورد نزد مرقد مطهر رسول خدا
با چشم گریان عرض کرد السلام علیک یا رسول
الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک
یا نور الله منی السلام علیک والتحیة والصلوة
منی الیک ومن ابنتک النازلة علیک الحالة
بفنائک فواحزناه علی الرسول ثم بعد علی
البتول ولقد اسودت علی الغبراء وبعدت عنی
الخضراء فواحزناه ثم واسفاه علیک یا بنت
رسول الله پس بعد از آن او را در قبر گذاشت

گذاشتند و روی او را پوشانیدند و بر سر قبر
نشستند و انشا بقول ذکرت ابا ودی فبت
کاننی برد الهموم الماضیات وکیل لکل اجتماع
من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق
قلیل وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل
علی ان لا یدوم خلیل اری علل الدنیا علی
کثیرة وصاحبها حتی الممات علیل یرید الفتی
ان لا یموت خلیلها ولیس الی ما یبتغیه سبیل
ولیس خلیلا ذو مال و فقده ولکن ذو
الاکرمین خلیل پس امیر مؤمنان قبر را یک
سان نموده بی و نه قبر دیگر شبیه آن قبر
ساختند و مراجعت نموده بمنزل در حالتی
که هم و غم عالم وارد بر قلب آن بزرگوار گردیده
بود المصباح الرابع عشر در خواب دیدن امیر

فاطمه زهرا را در عالم رؤیا ماه رو یار روی
خور از نقاب بخطا گشتن چه بینی صواب
دوش در خوابم در آغوش آمدی وین نپندارم
که بینم جز بخواب دوست میدادم من این بالیدی
دلسوز را تا بهر نوعی که باشد بگذرانم نور را
شب همه شب انتظار صبح روئی میرود جان سپر
کردن مردان ناوک دلدوز را وه که گر من
باز بینم چهر مهر افزای دوست تا قیامت شکر
گویم طالع فیروز را خواجه نصیر طوسی ره
در کتاب بستان الکرامه ذکر نموده که چون
اختر برج سپهر حیا و زهره فلک محنت و
ابتلا فاطمه زهرا از دار دنیا رحلت نمود
امیر مؤمنان شبی بعد از تلاوت قران بخواب
رفت در عالم رؤیا دید که در جنة عدن

منجر اید عبورش بقصر فاطمه رسید چه قصر باغ
که دیدار عقل حیران بود دران ریاض سلیمان
بر شک دربان بود دل کلیم دران طور شوق
داغش بود خلیل در صفیر وانه چراغش
بود ناگاه نظر حوران بجمال امیر مؤمنان افتاد
عرض کردند که یا علی که ای بوصف ثنایت
زبان ناطقه لال غلام درگه جاهت عزیز
مصر جلال سبب چه است که اشک بعارض
گلنار نوشته ایه جنات تحتها الانهار
یا علی این جا نشاط است و انبساط است چرا
دیده گریانی اینک لاله رویا چیز را تماشا کن
حضرت فرمود منکه از دیده دری یار دور
از باغ بهشت چگونه مسرور شوم انقصر را هفت
در بود از در اول ان یگانه عالم بسرعت داخل

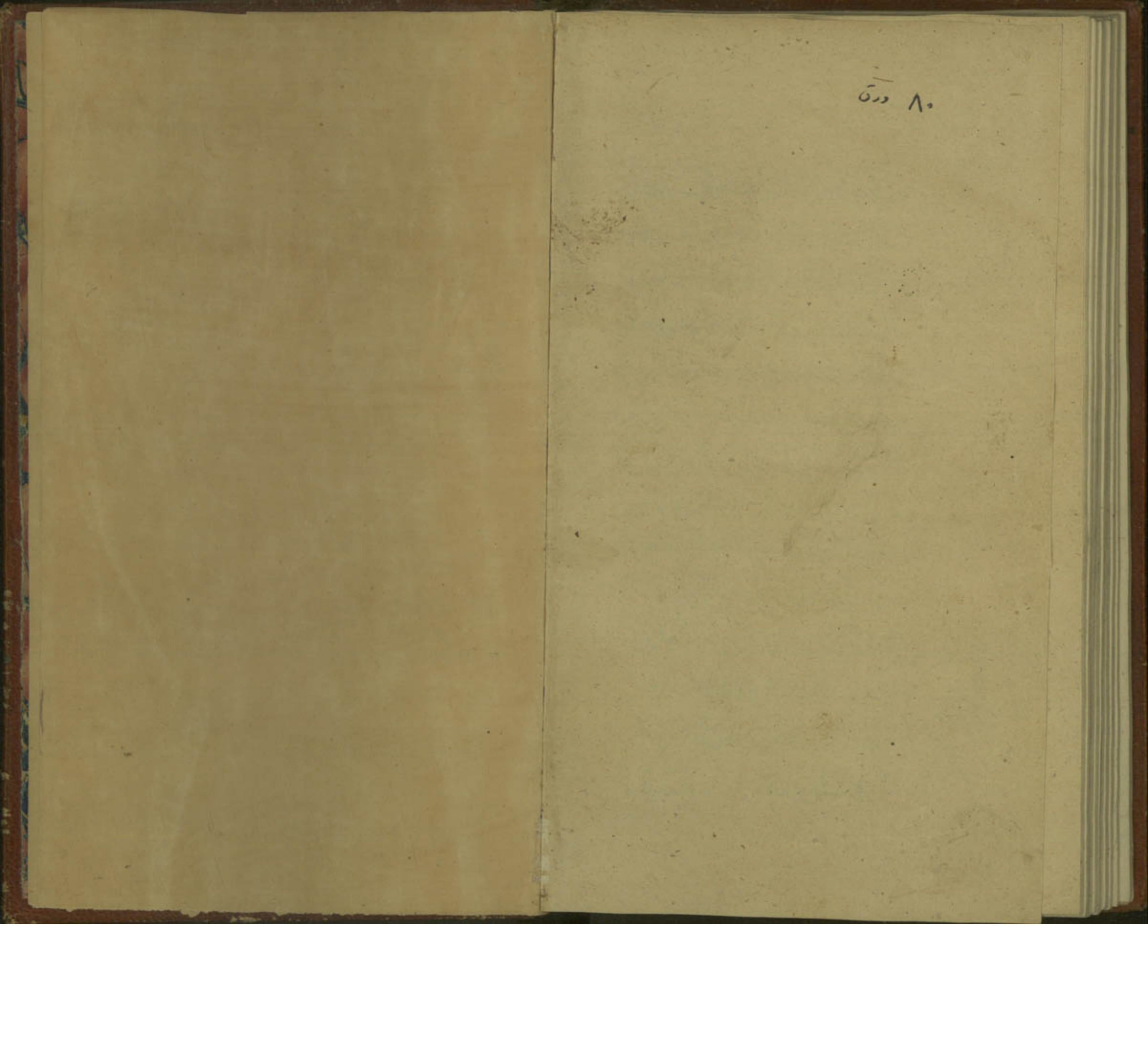
شد

شد تا وقتیکه از هفت در وارد گردید ان
بزرگوار قصری دید از یکدانه یاقوت که چشم
را خیره مینمود دختری در پای تختی ایستاده
و قدحی در دست چون دیده عشاق پر از اشک خون
چشمش بصورت امیر مؤمنان افتاد قدح را گذارد
و حضرت را استقبال نمود انجناب نظرش بپای
خود افتاد که با ستر لحت خوابیده سرینکه بعضا
در دنیا بسته بود هم سر بتر باز کرده بود
و بدنیکه از خار خارا بار اندوه اسایش ندیده
بر فرق جا خرکه گلگون تکیه زده و گونه نمایش
از ابیاری دیده اشکبار گل گل شکفته قطرات
اشک بر چهره فاطمه فشاند از خواب باز بیدار.
شد چشمش بروی مبارک حضرت امیر افتاد
گویا عرض کرد که اگر در خواب می دیدم که با

اقدیر بالینم باستقبال او نخواهد از تن جان شیرینم
با این امید خوابید که بینم بلکه دوبیت را بر
خواهم کرد نشد ممکن به بیدار تب بینم یا علی
چگونه در عزای من و چون است حال حسنین
من و کلثوم و زینب پس امیر مؤمنان از خواب
بیدار گردیده مغموم و مهموم گردید المؤلفه
شکر ایزد را که این نامه تمام گشت بهر نام شا
خاص و عام الحمد لله والمنه که از نظر التفات
بضعه احمدی این کتاب بانجام انما مید ختمه
در بیان مجملی از احوال مؤلف حقیر فقیر قال الکاتب
مدتی شد که ما در این دیرانه دیر نه ز مسجد کام بردم
نه در دیر عالمی خواهم این عالم بدم تا بکام
خود کنم خاکی کسیر حقیر بی بضاعت از اهل کرمان
شهان و در دقاد فقر و فاقه حیران و پریشان بسر

ودو

و دو سال است که خاک غربت میخورم و آنچه کوشش
مینمایم شاید بتوانم در ظل رحمت الهی آسایش
نمایم میسر نمیشود دیگر کارد باستخوان رسیده
پناه بدر خانه ملکه آفاق آورده و فاطمه
زهرا که جمیع انبیا از اثر او از کتم عدم بوجود آمده
اند شفیع آورده ام که شاید بتوانم از نظر التفات
آن قبله عالم آسوده خاطر و بتحصیل علوم دینیه
و بدعا گوئی دوام دولت قاهره ابدیت قبله
عالم مشغول گردم که بکشف حاکی و دنیوی
روا است که بگویم شرح این بنجد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود تمت
بعون الملک الوهاب علی ید
اقل الطلاب والکتاب
مطابق سنه ۱۳۱


۸۰ ورق

